

اما بعد حمد الله تعالی والصلوة والسلام علی سیدنا محمد
و آله اجمعین چنین گوید مولف این رساله که چون جمعی از بزرگ زادگان برین
ضعیف تردد میکردند و تعلیم اصول خط با هر یکی بقدر استعداد و فهم ایشان
تقریر میکردند باندک مدتی در خط تعلیم ایشان ترقی باز دید آمد و از هم
سران سبق بردند التماس کردند که مختصری در اصول خط بنویسم تا مبتدی
را از آن فائده باشد و منتهی را حجت چون جانب ایشان عزیز بود این
چند ورق را در قلم آورد مشتمل بر مقدمه و دو مقاله و خاتمه و
والله الموفق والمعین مقدمه و آن بر سه فصل است

فصل اول در بیان شرف و فضیلت این علم بدانکه اول کسی که کتابت
بعربی کرد آدم علیه الصلوة والسلام بود و بعد از طوفان نوح در زمان
اسمعیل علیهما الصلوة والسلام خط عربی پیدا شد و بعضی میگویند
که ادریس علیه السلام بود و رسول الله علیه الصلوة والسلام فرموده
است که من حسن کتابة بسم الله دخل الجنة و قیل الخط
نصف العلم و امیر المومنین علی [illegible] فرموده است که علیکم

بمداد الخط حسن رزقه الله

عجبني الخط كما قال ع الخط جمال المرء و ... رجاء دیگر سلمن رزقه الله حسن الخط

اليد وبهجة الضمير وقيل الكلام الحسن مصائد القلوب والخط الحسن نزهة
العيون وقيل اصل في الروح وان ظهر بجوارح الجسد وقال افلاطون
الخط هندسة روحانية ظهرت بالة جسمانية [illegible] در مداد فن ٢

و دانستن آن شعر هم وزن دوده زاج هم وزن هر دو مازو
هم وزن هر سه صمغ است انکه بزور بازد و اما کیفیت او آنست که دوده
را بگیرد و روغن از او بستاند و طریقش آنست که دوده را در کاغذ نهد و آن
کاغذ را در خمیر سخت بگیرد و در تنور گرم بر سر خشت پخته نهد چنانچه آن خمیر
پخته گردد پس بیرون آرد و روغن از آن خمیر بردارد و در هاون
ریزد و بعد از آن صمغ عربی را در ظرف کند و آب بر او ریزد آن مقدار
که چون بگذارد بقوام عسل باشد پس پاره صمغ حل شود در هاون
ریزد بر سر آن دوده و آن صمغ را با دوده خمیر کند و بار بکوبد بعد از
ان مازو را بگیرد و نیم کند و ده چند آن آب بر او ریزد و بعد از آن
برگ حنا یک درم برگ مورد یک درم و سه و نیم درم افتیمون

کرده

یعنی مداد ... که معمول به
رقم نگاریست آن اظهار ...
و بهترین مرکب و مداد ...
همه اهل روزگار بعضی بحرفت
ترکیب کردن اجزاء و
ساختن ح

٢

در فته و نرم ساییده پس

این مجموع بر سر آن مازو ریزد و یک شبانه روز بگذارد بعد از آن
بر سر آتش نهد و بجوشاند و تجربه همیکند تا چندان که آب مازو
بر کاغذ نشف نکند پس از آتش برگیرد و بپالاید بکرباس نو و
صافیش نگاه دارد بعد از آن زاج قبرسی درم ... آب اندازد
تا حل شود و بعد از آن آب زاج را صافی کند و بر آب مازو
ریزد و یک روز بگذارد و بعد از آن صاف آب زاج مازو را
بگیرد چنانکه از دُردی هیچ با او نباشد و بعد از آن پاره آب مازو در
هاون ریزد و سحق همیکند و بعد از آن پاره نیل بر آب در هاون
اندازد اندکی صبر کند و می باید که صد ساعت آن مداد را سحق
کند و این در یک هفته تمام شود چون سحق باخر رسد قدری نمک
هندی یا قدری نبات مصری در هاون اندازد و آب زاج مازو
را اندک اندک بهم بریزد و بمالد و تجربه همیکند تا بحد مطلوب
رسد و بعد از آن از هاون بیرون آرد و بپالاید بحریر و بعد از آن نیم درم
مشک با شش دانگ زعفران در دو درم گلاب حل کند و مشک بمالد
چنانکه جرم آن حل شود بعد از آن در مداد ریزد و بیفشاند چنانکه
اگر دردی زعفران با مشک باقی بماند بعد از آن صافی
مشک و زعفران را در مداد ریزد و کتابت کند بغایت خوب باشد

یعنی در پارچه حریر نازک ح

و روان و مطوس باشد اینست ترکیب مداد مطوس که ذکر کرده شد

فصل سیم در معرفت قلم تراشیدن

بدانکه بهترین قلم آنست که پخته باشد یعنی خام و سوخته نباشد و دانستن آن
آنست که سرخی او سیاه رنگ باشد و سفیدی او سفید
باشد نه سفیدی که بر زردی زند و سنگین باشد و باید که محکم و اند
رون سفید باشد و رگهای آن راست باشد که اگر رگهای قلم راست
نباشد کتابت نیک و لایق نباشد و اما درازی قلم باید که شانزده
انگشت باشد یا دوازده انگشت و سطبری آن
چون سر انگشت کوچک باشد و اگر سیاه باشد نیز
اما در قلم تراشیدن باید که قلم تراش بغایت تیز باشد
تا قلم نیک تراشد تا خط نیک تواند نوشتن که از بعضی از
استادان پرسیدند که از شاگردان تو کدام خوب نویسد
جواب داد که آن کس که قلم تراش تیز دارد بدانکه در قلم
تراشیدن چهار چیز اصل است فتح و نحت و شق
و قط اما فتح بر دو نوعست اگر قلم سخت بود قلم
تراش تنگ فرو برد و اگر در سختی میانه باشد کمتر و اما نحت
آنست قلم را راست کند و پهلوها برابر تراشد و اما شق

می باید که در میان قلم کند و طرفهای قلم را بحسب سختی و سستی
برابر تراشد و طرف وحشی اندکی بفوقانی زیادتر از انسی باشد که شق
بحسب قلم متفاوت شود یعنی اگر قلم محکم باشد شق بیشتر باید کرد
و اگر میان باشد میان اما قط نیز بر سه نوعست جزم
و محرف و متوسط و بهترین آنست که متوسط باشد و این بکتابت
تعلق دارد تا بکدام نوع کتابت خواهد کردن و آن نوع بیش او بهتر باشد
از دیگرها اما چون قلم تراشد سر قلم نهد تا قط قلم زند می باید که کارد را
بر قلم نهد و انگشت ابهام را بر پشت کارد نهد و قوت کند تا سر قلم را قط
کند و آواز آن چنین سر قلم پست شود مانند آواز قط و اگر این
طریق نشود قلم تراش تیز نباشد و قط قلم کج شود و خط
بدان قلم کتابت نتوان کرد و آنچه در طریق کارد بر قلم نهادن و قط
زدن میگویند آنست که از استادان شنیده اند یا استادان
ارشاد محقق دانسته اند که بقوت استعداد خود دریابند لیکن مبتدی
که این مقدار را از استادان شنیده باشد و دانسته او را در
علم قلم تراشیدن کفایت باشد و اما در قلم گرفتن سر تمام است
~~بعد ازین در خاتمه گفته اند ان شاء الله تعالی مقاله اول مشتمل است~~
بر دو باب

فصل در معرفت وضع خط و اسامی خطوط

بدانکه در قدیم الزمان خط معلّق بوده است و آن مجموع سطح است
که در او هیچ دوری نبوده بهترین خط معلّق آن است که سواد
و بیاض او توان خواندن و بعد از این خط کوفی را وضع کرده اند
و بهترین کسی که آن خط نوشت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع
[illegible] بود و در این خط یک دانگ دور است و باقی سطح
تا زمان علی بن مقله علیه الرحمه و او خط را بر دایره وضع کرده
و از طریقه کوفی بگردانید و مردم را تعلیم کرده و اول کسی که
این خط را نیک دانست و بعمل آورد چنانکه وضع کرده بود
علی بن هلال که معروفست بابن بواب [illegible] در زمان
او و بعد از او تا زمان [illegible] مستعصم [illegible]
بهتر از او ننوشت و در زمان مستعصم قبلة الکتاب شیخ جمال الدین
یاقوت که غلام مستعصم بود ظاهر گشت و متابعت خط ابن بواب
کرد و بدو رسانید و بعد از آن در قلم تراشیدن و قط قلم زدن
تغییری کرده و استدلال بکلام امیر المؤمنین علی ع [illegible] کرده که
او فرموده است ۵ اطل جلفة القلم و اسمنها و حرف القطة
وایمنها ۵ فان سمعت صلیلا کصلیل المشرفی والا فاعد القطة
پس باید که قط قلم محرف زنی تا نوک قلم تیز باشد و چون بر درج

کتابه کنی و در حرکت آید و تمایل کند و آوازی از او پدید آید
چون آواز شمشیر مشرفی و در زمان ابن بواب قط قلم
جزم میزده اند بدان سبب که کتابه ایشان لطیف
و نازک نیست اما چون یاقوت در قط قلم تغیر در خط نیز
تغییری باز دید [illegible] بهتر آنکه خط تابع قلم است اگر قلم خوب
تراشیده شود خط نیز خوب مینویسی و اگر قلم عرا نیست
هر چند که جد و جهد مینمائی کتابه نیکو نیاید [illegible] بدین سبب
خط یاقوت را بر خط ابن بواب ترجیح [illegible] از جهت لطافت
و نازکی نه از جهت اصول و قواعد پس اصول خط آنست که ابن مقله
وضع کرده است بر دایره و نقطه و بر شش نوع قسمت
کرده است و هر یکی را یک نام گفته بمناسبت لفظ و معنی
و اصل خط از نقطه گرفته اند چنانکه در باب دوم ذکر کرده
شود اوّل را محقق نام نهاده اند از بهر آنکه این خط را
دانگ و نیم دور است و چهار دانگ و نیم سطح بنسبت
با خط معلّق و کوفی بیشتر دارد از جهت سطحیت [illegible] این
قسم را مقدم داشته

مطلب في الذكر

اما آداب ذكر

… اما آداب ذکر …

لا اله الا الله … اذا اراد العبد ان يقول لا اله الا الله يصوم سنة و يعتزل

الناس سنة ولا يأكل اللحم سنة

لا اله الا الله وقوم يتحرك لسانه يقول

[illegible] يصومون ستة اشهر و يعتزلون

الناس ستة اشهر حتى يجري الشهادة على لسانهم

وقوم [illegible] عشرة ايام يصومون شهرا

و يعتزلون الناس شهرا و يغسلون انفسهم

في ثلثة ايام بسبع الايات [illegible] حتى يتحرك لسانهم بشهادة

لا اله الا الله

علی الخصوص ناپسند بلکه مخالف شرع انور
اقدس و رضاء خداوند گذشته ازین جهت
سؤال و بیرون آمدن عورات در محل
آن وقت باین احوال منجر باشد گر از
طلب شفاء از جهت قدرت حضرت
اله چشم پوشیده باین روزگار تباهی
در گمراهی افتاده الحاصل باین جهات خویش
را رجوع بمطلب اصلی که معرفت توحید
حضرت رب مجید و عرفان آیات و
عدد که قسمت عرضه داری بیانات آنها
در این مجلس و مجالس آتیه بعون خدا
بشرح بیان مراتب خداشناسی باید
پردازیم بلکه چاره برای رفع غباوت
و غوایت خود سازیم خاتمه و فیها مطالب

2

دعاء الطاعون

وعمم الوبا حتى يهلك في يوم واحد وامرضه خمسة عشر الف انسان
جاء في الاخبار ان في بلد كاشغر اسم بلد وقع الوبا وعمم الوبا ... ووصى الا كاشغر وامرهم
وكتب العلماء وما يدرون ما فعلوه فبلغ هذا الخبر على الشيخ ان تكتبوا هذا الدعاء
لن يترك الله عنهم والنساء على ابوابهم في شهر هذا الدعاء على بيت ومنه لم يزل ... والدعاء هذه الايات السبع
بسم الله الرحمن الرحيم قل لن يصيبنا الا ما كتب الله لنا هو مولانا وعلى الله فليتوكل المتوكلون ۝ وان يمسسك
الله بضر فلا كاشف له الا هو وان يردك بخير فلا راد لفضله يصيب به من يشاء من عباده وهو الغفور الرحيم ۝ وما
من دابة في الارض الا على الله رزقها ويعلم مستقرها ومستودعها كل في كتاب مبين ۝ اني توكلت على الله ربي وربكم ما من
دابة الا هو اخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم ۝ وكاين من دابة لا تحمل رزقها الله يرزقها واياكم وهو السميع العليم ۝ ما يفتح
الله للناس من رحمة فلا ممسك لها وما يمسك فلا مرسل له من بعده وهو العزيز الحكيم ۝ ولئن سالتهم من خلق
السموات والارض ليقولن الله قل افرايتم ما تدعون من دون الله ان ارادني الله بضر هل هن كاشفات ضره او ارادني برحمة هل هن
ممسكات رحمته ... وننزل من القران ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين ولا يزيد الظالمين الا خسارا ...

القلب يحكي عن الاحزان والفكر | والعين تحكي بالدمع والسهر
اذوب شوقا لا اشكو الا هو | الا الى الله وقت الصبح والسحر
... شوقا وما لي عنكم خبر | واصفر خدي وطال النوم عن بصر

فصاحب من تشاء وخذ ثلاثة | فخذ منها جميعا بالوثيقة
وداد خالص وفعل عقل | ومعرفة بحالك في الحقيقة
... حصن له هذه الصفا... | فتابع رايه والزم طريقه

بسم الله الرحمن الرحيم وبه العون

ألا لله بثثت الثناء — هو المحمود في إعطاء النوال

بدأت بعون الله مختصرا — من مقالات المشايخ الأحوال

تركت كثيرا من حروس الدنيا — لا طرى وتنقاد الى طرف الكال

تبوكلي في الدنيا وعيش قليل — غرورك كثير الى طول الآمال

★ جميع الخلق يخلق للعبود — رأيت اكثرهم مشغولا في الضلال

خير الأعمال عند الله تواضع — فإن التواضع موصل الى الكمال

حرب المؤمن مع المنافق غنيمة — فإن الغنيمة مبعد من الأغلال

ديارك في خراب بعد الخراب — اطلب الدار الذي يبقى على الحال

ذر الدنيا وما فيها مجانا — تنعمه ما دام حيا من المقال

رياء الأعمال عند الله لم تقبل — أصل العمل الذي هو خالص الحال

8

قافية الزاي

زميع زخف زبر زابر زجر — زمام زهو ذوي زمر زهران

قافية السين

سعيد سعد سديد سبد سند — سني سمت سخي ستر سبحان

قافية الشين

شمس شفيع شفيق شيء شق — شريف شجيع شديد شكر شكران

قافية الصاد

صيد صرف صفي صبر صمد — صميم صفح صبيح صدق صفوان

قافية الضاد

ضياء ضيح ضحى ضابط ضير — ضمين ضبر ضعف ضمير ضيفان

قافية الطاء

طراز طرف طري طاب طيب — طريف طرف طبيب طهر طغيان

قافية الظاء

ظليل ظل ظلال ظاهر ظفر — ظريف ظالب ظاهر ظمي ظهران

قافية العين

عظيم عفو عطوف عمر عضد — علي عز عميد عون عرآن

قافية الغين

غني غفر غني غدف غرف — غلاب غزي غياث غوثان

قافية الفاء

فخر فخر فريد فايق فلق — فياض فيض فصيح فتى فرقان

بَرٌّ قَصُودٌ فَرِيعٌ قَيِّمٌ قَنِعٌ   قَوِيٌّ قَنِيٌّ قَرِيرٌ فَرٌّ قُرْآن

كَرِيمٌ كَفٌّ كَمَالٌ كَوثَرٌ كَشَرٌ   كَفِيلٌ كُلٌّ كَفَانَا كَيْدَ كُفْرَان

لَنِيفٌ لُطْفٌ لَبِيبٌ لَيِّنٌ لَهِجٌ   لَحِيبٌ لَفْظٌ لَبِيقٌ لَوذُ لَهْوَان

مُحَمَّدٌ مُجْتَبَى مَاحٍ مَمَادِحُهُ   مَكِينُ مَجْدٍ مَنَانٌ مَنِيحُ مَنَّان

نَجِيبٌ نَبَتُ نَسِيبٌ نَاظِرٌ نَجَدٌ   نَفِيسُ نَفْسٍ نَشَانِجَاهُ نِيرَان

وَهَادٍ هَوِيُّنَا هُرْآهُ هَيْنٌ هَفَتٌ   هُونًا هَدَانَا هَجْرنَا هَمْطَ هِجْرَان

وَسِيمُ وَجْهٍ وَجِيهٌ وَاسِعٌ وَسَطٌ   وَفِيُّ وَعْدٍ وَدِيعٌ وَجْهُ وِجْدَان

لَازِمُ آلَائِهِ لَازِلْتُ لَاحِفُهَا   لَا وَكَسٌ لَا نَقَصٌ لَا لَا لَدِيعَان

يَجُودُ بِسِعَ يَدٍ يُثْنَاهُ يَبْسُطُهُ   يَنَّ يَشْفَعُ يُشَفِّعُ يَوْمَ يَلْقَان

وصلّ رب على المختار سيدنا   محمد وعلى الاصحاب رضوان

أنس آنِسًا إذا عرا   وارح إذا المرء اساسا

اسرزا خا نابا هلة   ابن اخاء دنسا

اسّل حاب غانم   مشاغب إن جلسا

اشمر اذاهب بما   ارم بنه اذا رسا

اسكن نعق فعا   بسعف وفت نكسا

دعاء طاعون

اللهم سكتني صدمة هيبة تهيمات الجبروت الطبيعة الواردة النازلة من فيضان الملكوت حتى نتشبث باذيال لطفك ونعتصم بكرمى انوالك يا ذا القوة الكاملة والقوة الشاملة الواسعة اللهم يا ذا الولاية اصرف عنا البلاء والوباء بجميع الاسماء امرنا بحفظ [illegible] وبحرمة محمد المصطفى وبحرمة خديجة الكبرى وبحرمة علي المرتضى وبحرمة فاطمة الزهرا وبحرمة حسن الرضا وبحرمة حسين كربلا يا عظيم العفو ويا عظيم الرحمن برحمتك يا ارحم الراحمين [illegible] فانك [illegible] اللهم صل على محمد [illegible] ناد عليا مظهر العجائب تجده عونا لك في النوائب كل هم وغم سينجلي بولايتك يا علي يا علي يا علي [illegible]
انت القوي بحق ما عن [illegible] يوم الحشر ع

بسم الله الرحمن الرحيم وبه العون

ما بال قلبك لا ينفك ذا الم   مذ بان اهل الحمى والبان والعلم

وانهل مدمعك القاني بمنسجم   امن تذكر جيران بذي سلم

مزجت دمعا جرى من مقلة بدم

ام زاد دمعك ايضا لوم لائمة   ام نوح ورق على الاغصان قائمة

ام شوق نفسك للاحباب هائمة   ام هبت الريح من تلقاء كاظمة

واومض البرق في الظلماء من اضم

ان قلت انك تسلو عنهم فتى   والصبر عنك تناءى والغرام اتى

او قلت قلبك عنهم راح منلفتا   فما لعينيك ان قلت اكففا همتا

وما لقلبك ان قلت استفق يهم

دمع المحب بما في قلبه علم   وحر انفاسه بالوجد ملتزم

فليس يخفى الذي يخفيه من الم   ايحسب الصب ان الحب منكتم

ما بين منسجم منه ومضطرم

كم وقفة لك بين الرسم الطلل   تبكي لما فات من ايامها الاول

حتى سقيت الثرى من دمعك الهطل   لولا الهوى لم ترق دمعا على طلل

ولا ارقت لذكر البان والعلم

آيات وجدك بين العالمين بدت   ونار شوقك في احشائك اتقدت

والعين عبرتها طول الليل قد سكبت   فكيف تنكر حبا بعد ما شهدت

به عليك عدول الدمع والسقم

قد حالف الوجد لما خالف الوسنا جفني بدمعك في الحب قد هتنا

وزمت ستر افابرى السقم ملكنا وانبت الوجد خطي عبرة وضنا

مثل البهار على خديك والعنم

ولايم بأليم الشوق أقلقني يلحى على طيب نوى كيف فارقني

فقلت والدمع من عيني يغرقني نعم سرى طيف من أهوى فأرقني

والحب يعترض اللذات بالألم

كانت بهم أوجه اللذات مشرقة فمذ نأوا عيشتي أضحت مكدرة

فدع ملامك يا لومي مغررة يا لائمي في الهوى العذري معذرة

مني إليك ولو انصفت لم تلم

تذكر دمعي بما أخفيت من حزني وابيض من طول حزني اسود البصر

ونهني من ضرام الشوق في سقم عن كل حالي لا اسري بسنتي حصني

عن الوشاة ولا دائي بمنحسم

إليهم القلب يدعو فاتبعه وليس إلا إلى الاحباب مرجعه

فدع فتى عن هواه لست تدفعه محضتني النصح لكن لست أسمعه

إن المحب عن العذال في صمم

فلي عن العذل والعذال في شغل ووصل احبابي في قلبي غاية الأمل

فقل لسهام العذل يقصدني اني اتهمت نصيح الشيب في عذلي

والشيب أبعد في نصح عن التهم

عهودها نسيت نفسي وما حفظت — والزخرف الفاني المزعوم قد لحظت

لاغرو حتى هالها لك ابدا لحظت — فان امارتي بالسوء ما اتعظت

من جهلها بنذير الشيب والهرم

ما احسنت لو ردته الهوى صدرا — ولم تعف للمعاصي موردا كدرا

ولا اتوت من عليها ذنبها سترا — ولا اعدت من الفعل الجميل قرى

ضيف الم برأسي غير محتشم

هو المشيب لى وافاه ينزعج — لكنني لم يرع عني منه منزعج

ولم يعقني عما كنت اوثره — لوكنت اعلم اني ما اوقره

كتمت سرا بدا لى منه بالكتم

لم تبصر النفس رشدا من هدايتها — وما استقلت رشدا من هواياتها

كانما نهاها في بدايتها — من لي برد جماح من غوايتها

كما يرد جماح الخيل باللجم

خذلانها عن هواها عين نصرتها — ومنعها من مناها نيل رتبتها

وتركها مشتهاها نيل زينتها — فلا ترم بالمعاصي كسر شهوتها

ان الطعام يقوي شهوة النهم

لها الزهادة في الدنيا اجر علا — وبالعبادة تلقا رفعة وعلا

فلا تدعها لما اعتادت به وحلا — والنفس كالطفل ان تهمله شب على

حب الرضاع وان تفطمه ينفطم

فكن بإغضائها لله مرضية … وحظها ان عنه كنت محسبة

وان ترد قدرها الواهي البخيلة … فاصرف هواها وحاذر ان توليه

ان الهوى ما تولى يصم او يصم

لا تتبع الحكم منها وهي ظالمة … وان عصتك وراضت وهي امّلة

رضها لتنقاد طوعا وهي راغمة … وراعها وهي في الاعمال سائمة

وان هي استحلت المرعى فلا تسم

كم اصبحت لفعال السوء فاعلة … حتى غدت لثقيل الوزر حاملة

وكم غدت لاولي الالباب خاتلة … كم حسنت لذة للمرء قاتلة

من حيث لم يدر ان السم في الدسم

في ملء بطنك ضر غير مندفع … كذاك في سغب يفضي للجزع

وفي التوسط راحات لمتبع … واخش الدسائس من جوع ومن شبع

فرب مخمصة شر من التخم

ان لم تكن علة العصيان قد هدأت … فاشرب شراب متاب تمس فبرائه

وانقع ببرد الرضا نيران ظلمات … واستفرغ الدمع من عين قد امتلأت

من المحارم والزم حمية الندم

عسى طبيبك يشفي منك ما سقما … فهو الذي يذهب الاوصاب والالما

وحالف الصبر بالرحمن معتصما … وخالف النفس والشيطان واعصهما

وان هما محضاك النصح فاتهم

فشرّ ما انت تخشى من اذاهما وفرّ منهما في الخلق قد سلما

ولا تثق منهما الا ولا قسما ولا تطع منهما خصما ولا حكما

فانت تعرف كيد الخصم والحكم

أطلت في النصح قول لا امتثل كنز واصف طب وهو ذو علل

وكيف القول تبري كثرة الخلل استغفر الله من قول بلا عمل

لقد نسبت به نسلا لذي عقم

ما القول مني وفعلي بشتته ذا في ارتفاع وهذا في تصوّبه

وكيف يوقظ وسنان لتنبه امرتك الخير لكن ما ائتمرت به

وما استقمت فما قولي لك استقم

لابد

لابد ان تغتدي الدنيا مزاولة وتصبح الروح للاجداث راحلة

وما اخذت لبعد السير راحلة ولا تزودت قبل الموت نافلة

ولم اصل سوى فرض ولم اصم

تعودت نفسي التقصير والكسلا ولم تسارع لاطاعتها مهللا

ان تنقضي الفلاح لم تصلح له عملا ظلمت سنة من احيى الظلام الى

ان اشتكت قدماه الضر من ورم

واقبلت نحوه الدنيا تجيء تروى فصده عن حسنها وجها له وزوى

من بعدما حاز منها رقها وحوى وشد من سغب احشاءه وطوى

تحت الحجارة كشحا مترف الادم

لا صورة

واختار مسكنه عن اشرف الرتب ... وقد تعيش على الاكتاد والترب

دنيا يردها من زخرف الذهب ... وراودته الجبال الشم من ذهب

عن نفسه فاراها ايما شمم

لعلمه ان مولاه خيرته ... لم تلتفت لسوى المولى بصيرته

ولم تشب بحب دنياه سريرته ... واكدت زهده فيها ضرورته

ان الضرورة لا تعدو على العصم

في خفية وهب الدنيا لهم وعلى ... ولم يرد نحوها فيما بكا وبطى

لولا الضرورة في قوت له وسكن ... وكيف تدعو الى الدنيا ضرورة من

لولاه لم تخرج الدنيا من العدم

الناشر الحق من بعد الخروج لطية ... ومرشد الخلق اذ هم في عماية غي

وهو المنادي من الرحمن ادن الي ... محمد سيد الكونين والثقلين

والفريقين من عرب ومن عجم

بالحب والقرب من مولاه منفرد ... مؤيد من الاعلى له مدد

والبذل والمنح منه كله رشد ... نبينا الآمر الناهي فلا احد

ابر في قول لا منه ولا نعم

نال المنى من به كانت ضراعته ... وفاز من نحوه ترجى بضاعته

وطاعة الله حقا في طاعته ... هو الحبيب الذي ترجى شفاعته

لكل هول من الاهوال مقتحم

نوى بغار حراء في تجنبه — حتى اتاه بدين غير مشتبه

قبل النبوة يبغي نيل مطلبه — دعا الى الله فالمستمسكون به

مستمسكون بحبل غير منفصم

ذات زكت وذكت مسكا لمنتشق — واستعظم الخلق منه موجد الخلق

وكم هدت كفه بالوابل الغدق — فاق النبيين في خلق وفي خلق

ولم يدانوه في علم ولا كرم

عن نشر رتبته العليا قد نبسوا — ونورهم من ضيا انواره اقتبسوا

ولم يكونوا لعهد الله فيه نسوا — وكلهم من رسول الله ملتمس

غرفا من البحر او رشفا من الديم

مجاوزون ومنه اصل مجدهم — ووالجون به من خير وجرهم

وصارفون اليه وجه قصدهم — وواقفون لديه عند حدهم

من نقطة العلم او من شكلة الحكم

ذخيرة الخلق للمولى وخيرته — وللحسن خزانة لا كسيرته

وسر ملكوت منه سيرته — فهو الذي تم معناه وصورته

ثم اصطفاه حبيبا بارئ النسم

اعطاه افضل ذخر من خزائنه — وصان مهجته اعظم بصائنه

من الورى وهو عنهم في تباينه — منزه عن شريك في محاسنه

فجوهر الحسن فيه غير منقسم

كم قد تجاوز صفحا عن مسيئهم — والكف منه فقد جادت بريتهم

فليس من في الورى الا بن يتهم — دع ما ادعته النصارى في نبيهم

واحكم بما شئت مدحا فيه واحتكم

في مدحه الحق أنشد وليس بغى — بحرج من مدحه نثر وفي الصفى

ولخطب بذلك حور العين في الزلفى — فانسب الى ذاته ما شئت من شرف

وانسب الى قدره ما شئت من عظم

سبحان من رحمة للخلق أرسله — وللمحبة والتقريب أهله

وجملة الفضل آتاه وجمله — فان فضل رسول الله ليس له

حد فيعرب عنه ناطق بفم

له تردد أملاك السما خدما — ودارت الأقوام اصبحت حوما

ومن يصلي عليه فاز بل غنما — لو ناسبت قدره آياته عظما

أحيى اسمه حين يدعى دارس الرمم

فالحمد لله نحن الفائزون به — ونحن من يراه جل مطلبه

ومذ أطعناه واخترنا مذهبه — لم يمتحنا بما تعيى العقول به

حرصا علينا فلم نرتب ولم نهم

من أنزل الله في أمداحه السورا — ولم يكن مثله في الورى بشرا

وعن حقيقته عقل الورى قصرا — أعيى الورى فهم معناه فليس يرى

في القرب والبعد فيه غير منفحم

ان كان يدرك بالابصار من احد عين البصيرة عن معناه في مدد

فانه والهي خير مقتصد كالشمس تظهر للعينين من بعد

صغيرة وتكل الطرف من امم

ان شئت نيل الهدى فالزم وثيقته فهو الذي عظم الباري طريقته

واختاره ثم ان يدري خليقته وكيف يدرك في الدنيا حقيقته

قوم نيام تسلوا عنه بالحلم

في مدحه جاءت الايات والسور وقصر ثمّ مدى ادراكه الفكر

وكل طول امتداح فيه مختصر فمبلغ العلم فيه انه بشر

وانه خير خلق الله كلهم

كم معجزات جاءت له بحوبها منها رجوع ذكا بعد مغربها

ورد روح لميت راح منتبها وكل آي اتى الرسل الكرام بها

فانما اتصلت من نوره بهم

لولاه لم تكتسب نورا نواظرها ولا تجلت عن الدنيا غياهبها

وكالما كان ان غاب غائبها فانه شمس فضل هم كواكبها

يظهرن انوارها للناس في الظلم

جاءت ذات به بسوق لكرق وطيب نشر يحاكي مسكه العبق

ومنطق ببيان الحق منسق اكرم بخلق نبي زانه خلق

بالحسن مشتمل بالبشر متسم

شبّه فديتك منه أربعاً وصف ذاتاً ووجهاً وكفاً بالمراد وفي

دهة لم تزل تسمو ولم تقف كالزهر في ترف والبدر في شرف

والبحر في كرم والدهر في همم

كأنه البدر يبدو وسط هالته كأنه الغيث يرجى حسن حالته

كأنه الليث يخشى من بسالته كأنه وهو فرد في جلالته

في عسكر حين تلقاه وفي حشم

جلا بنور هداه ظلمة السدف وأصبح الحق بالبرهان غير خفي

فقل وكن عن هواه غير منحرف كأنما اللؤلؤ المكنون في صدف

من معدني منطق منه ومبتسم

من لا يزن وزنه معناه فاعجبه وان اشم ثراه ثم ألثمه

فما أجلّ من ترب وأعظمه لا طيب يعدل ترباً ضم أعظمه

طوبى لمنتشق منه وملتثم

وكان منتقلاً نور المنصرم آباؤه كلهم تعلو بمجدهم

حتى بدا للورى إبان مظهره أبان مولده عن طيب عنصره

يا طيب مبتدأ منه ومختتم

أبان مولده ما قد أجنهم وأحرقت شهب الآفاق جنهم

بوضع آمنة للخلق آمنهم يوم تفرس فيه الفرس أنهم

قد أنذروا بحلول البؤس والنقم

مِن بيت آمنة الأنوار تنتفع حتى أضاءت قصور الشام والبقع

وفوق اوجها أصنامهم نفع وبات إيوان كسرى وهو منصدع

كشمل أصحاب كسرى غير ملتئم

وأيقنوا بزوال الملك والشرف وأصبح الشرك من بعد الظهور خفي

لما تساقط في الإيوان من شرف والنار خامدة الأنفاس من أسف

عليه والنهر ساهي العين من سدم

أما الفوارس فأودى الناس غورتها نهر السماوة لم تشرب ذوائبها

والموبذان فمن رؤياه حيرتها وساء ساوة أن غاضت بحيرتها

ورد واردها بالغيظ حين ظمي

٤٠

لما بدا سيد السادات والرسل وناسخ الكفر والأديان والملل

تغير النظم من عاداتها الأول كأن بالنار ما بالماء من بلل

حزنا وبالماء ما بالنار من ضرم

ظهوره رحمة للناس جامعة دلت عليه دلالات متابعة

والأرض ترجف والآيات طالعة والجن تهتف والأنوار ساطعة

والحق يظهر من معنى ومن كلم

أحبارهم أخبرتهم عنه حين نجم بأنهم أشاعوا الذكر عنه فهم

وبشروهم فقالوا من عصاه ظلم عموا وصموا فإعلان البشائر لم

تسمع وبارقة الإنذار لم تشم

كم لا تقتبس بنداء الاذلاع آمنهم ... وكم صدوق به قد ذال امانيهم
حتى ترادى بالنحي بكر ساكنهم ... من بعد ما اخبر الاقوام كاهنهم
بأن دينهم المعوج لم يقم

وبعد ما قرؤوا ما خط في الكتب ... من ذكر انبائه في سالف الحقب
وشاهدوا اذ بدا احجى العجب ... وبعد ما عاينوا في الافق من شهب
منقضة وفق ما في الارض من صنم

بها الشياطين عند السمع قد رجموا ... فليس تلقى الى الكهان كلهم
وادخرت من دنا منهم لهم حمم ... حتى غدا عن طريق الوحي منهزم
من الشياطين يقفو اثر منهزم

حقا عليه كلام الله انزله ... وفوق كل البرايا شاد منزله
ورحمة لجميع الخلق ارسله ... لا تنكر الوحي من رؤياه ان له
قلبا اذا نامت العينان لم ينم

مستحفظ القلب للوحي بنيته ... ففي بدئه او في رؤيته
ما حل قط سواه في طويته ... فذاك حين بلوغ من نبوته
فليس ينكر فيه حال محتلم

عليه كم انزلت في الذكر موعظة ... فيها هدى وبيان وهي محكمة
عن الرسل للاولياء والحكمة ... آيات حق من الرحمن محدثة
قديمة صفة الموصوف بالقدم

فهادٍ عهدٌ على العصيان يحجرنا ... وموعدٌ بعد كسر الظي ينشرنا

على تلاوته الرحمن يأجرنا ... لم تقترن بزمانٍ وهي تخبرنا

عن المعادى وعن عادٍ وعن إرم

أعظم بآيٍ من النيران محرزة ... على الصراط لنا نيلها مجوزة

وللضياء من الظلماء مبرزة ... دامت لدينا ففاقت كل معجزة

من النبيين إذ جاءت ولم تدم

جاءت بأعجب ما يتلى وأغربه ... وجاد غيث الندا منها بصيّبه

فالنسل لذي لبٍّ بمنتبه ... محكمات فما يبقين من شبه

لذي شقاقٍ وما يبغين من حكم

وقد حوى صاحبها ذا أرفع الرتب ... وفاز بالعز بالحرمة والتأييد في الغلب

ولم يكن مثلها في سالف الحقب ... ما حوربت قط إلا عاد من حرب

أعدى الأعادي إليها ملقي السلم

كم رام حسّي كذوبٍ ردّ فائضها ... وإن تعارض أو بانت بفائضها

فأغرق الكل منهم سيل عارضها ... ردّت بلاغتها دعوى معارضها

ردّ الغيور يد الجاني عن الحرم

قم فاتلها دائماً بالجد واجتهد ... واعمل بها تحظ بالخيرات والرشد

آيٌ عظام كلام الواحد الصمد ... لها معانٍ كموج البحر في مدد

وفوق جوهره في الحسن والقيم

فيها نجوم هدى لاحت ثواقبها ... عن القلوب بها انجابت غياهبها

وكلما كررت زادت غرائبها ... فلا تعد ولا تحصى عجائبها

ولا تسام على الاكثار بالسأم

طوبى لعبد لها الرحمن أهّله ... أعلى بأعلى جنان الخلد منزله

أباحه كل ما فيها وخوّله ... قرت بها عين قاريها فقلت له

لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم

ابشر فقد فزت يا من سرها حفظا ... ومن لما قد حوت بالقلب قد لحظا

عظنا بها ابدا يا خير من وعظا ... ان تتلها خيفة من حر نار لظى

اطفات حر لظى من وردها الشبم

حتى فاصبحت عنهم اعلا منزهة ... بانجم للردى فيه موجهة

نوافذ بسهام الفوز شبهة ... كأنهم هربا ابطال ابرهة

او عسكر بالحصى من راحتيه رمي

اذ في حنين توقّ الجيش منهزما ... والمصطفى لم يزل بالله معتصما

رمى الاعادي فادمى الكل حين رما ... نبذا به بعد تسبيح ببطنهما

نبذ المسبح من احشاء ملتقم

وكم رد الله نفسا شاردة ... بمعجزات غدت للخلق واردة

حتى اقرت وكانت قبل جاحدة ... جاءت لدعوته الاشجار ساجدة

تمشي اليه على ساق بلا قدم

فويح نفس رأت هذا وعنه نبت — وسرحة لدعاه نحو اقتربت

وقال عودي فعادت مثل ما نبتت — كأنما سطرت سطرا لما كتبت

فروعها من بديع الخط في اللقم

ووقت له ظبية بالقاع نافرة — نعم وكلمات الضب فاصحة

والذيب في العير آيات مبادرة — مثل الغمامة انى سار سائرة

تقيه حر وطيس للهجير حمي

جل الذي من حروف الشمس ظلله — وزاد خلقته حسنا وكمله

وطهر القلب منه حين ارسله — اقسمت بالقمر المنشق ان له

من قلبه نسبة مبرورة القسم

وام

وام معبد اذ جاءته بالغنم — مهزولة فاصابتها يد النعم

فادرست رسلها المروي كل ظمي — وما حوى الغار من خير ومن كرم

وكل طرف من الكفار عنه عمي

لم يرمقوا فيه الا ولا ذمما — لا غرو بكل من الايمان قد صرما

وفي بصائرهم لا شك كان عمى — فالصدق في الغار والصديق لم يرما

وهم يقولون ما بالغار من ارم

وسرحة نشرت اغصانها ذللا — عليهما وحمام الايك قد نزلا

والعنكبوت اجادت ثم نسج حلا — ظنوا الحمام وظنوا العنكبوت على

خير البرية لم تنسج ولم تحم

أكرم بعثمان من الصدّيق ذارفة حقًّا على المصطفى من شتّى طائفة

ردّوا وقد صرفوا عنه بصارفة وقاية الله أغنت عن مضاعفة

من الدروع وعن عالٍ من الأطم

ردّ إليه فؤادي وجه مطلبه فصار رحبا لديه ضيق مذهبه

ولم يكن لرجائي بالمخيّب بن ما سامني الدهر يوما واستجرت به

إلا ونلت جوارا منه لم يضم

ولا انطفت منه نار مقصده إلا وقد فرجت من عيش بأرغده

في يومه فاز من يرجوه أو غده ولا التمست غنى الدارين من يده

إلا استلمت الندى من خير مستلم

وفي غد يصل التالي لمطلبه نعم ويصفو لديه ذوق مشربه

ونورها مشتهى في حلق لغهبه كأنها الحوض تبيضّ الوجوه به

من العصاة وقد جاؤه كالحمم

كم رفعت لذوي الألباب منزلة وأوضحت إذ أتت للخلق مشكلة

كالشمس أنوارها لم تبق مجهلة وكالصراط وكالميزان معدلة

فالقسط من غيرها في الناس لم يقم

لو أنزلت لجبال الأرض أبحرها تصدّعت وجرت بالدمع أنهرها

فاشدد على من ليس يبصرها لا تعجبن لحسود راح ينكرها

تجاهلا وهو عين الحاذق الفهم

أضحى بغاتها من سترة الحسد   من بعد إتقانها بالجهل والعند

وبعد علم الأفهام من الرشد   قد تنكر العين ضوء الشمس من رمد

وينكر الفم طعم الماء من سقم

فكيف يرجو فؤادي شكر راحته   يا من غدا الخلق يستسقون راحته

يا خير من قد رأت عيني صباحته   يا خير من يمم العافون ساحته

سعيا وفوق متون الأينق الرسم

ومن يلقاه تسليم من الحجر   وفي تبوك أسال الماء كالنهر

ولابن نعمان رد العين للنظر   ومن هو الآية الكبرى لمعتبر

ومن هو النعمة العظمى لمغتنم

جاءت لك البشر الأملاك كالخدم   في ليلة نلت فيها أوفر القسم

أدناك فيها إله الله ذو الكرم   سريت من حرم ليلا إلى حرم

كما سرى البدر في داج من الظلم

حتى قطعت لبيت القدس مرحلة   وفيه بالرسل قد صليت مقبلة

ثم ارتقيت ترى الآيات منزلة   وبت ترقى إلى أن نلت منزلة

من قاب قوسين لم تدرك ولم ترم

لها بجسمك قد رقيت منتبها   ما زاغ طرفك إذ يدنو لأعجبها

وكنت فيها إماما صدر منصبها   وقدمتك جميع الأنبياء بها

والرسل تقديم مخدوم على خدم

يا خير شخص بأملاك السما خُدم / رأت أمراً عجاباً من رأى بهم

وسلك جندك فيه جبرئيل نظم / وأنت تخترق السبع الطباق بهم

في موكب كنت فيه صاحب العلم

ما زلت ترقى إلى أن صرت في الأفق / وقال جبريل هذا منتهى طرقي

ورحت فرداً ولم تركن إلى العلق / حتى إذا لم تدع شأواً لمستبق

من الدنو ولا مرقى لمستنم

إليك قلبي بالشوق الشديد جُبذ / وكم عناك بالوجد الذي وجد

يا خير من كل صبّ في هواه نبذ / خفضت كل مقام بالإضافة إذ

نوديت بالرفع مثل المفرد العلم

ركبت ظهر براق ليس بالوعر / لما دعيت لنيل الفضل والوطر

فجئت يا خير مدعو على قدر / كيما تفوز بوصل أي مستتر

عن العيون وسر أي مكتتم

وأنت دون البرايا صفوة الملك / فسر كلهم يظهر على ملك

إليه أدناك سيراً غير منفكك / فحزت كل فخار غير مشترك

وجزت كل مقام غير مزدحم

وعزت والكبر في الآفاق لم يغب / في عسكرك بالأملاك في لجب

أعطيت ما لم يعط قط نبي / وجلّ مقدار ما وليت من رتب

وعزّ إدراك ما أوليت من نعم

في ظل جاهك رب العرش انزلنا كي تذودوا الردى عنا وتعزلنا

ولم تزل عند ضيق الامر موئلنا بشرى لنا معشر الاسلام ان لنا

من العناية ركنا غير منهدم

عناية ادخلتنا في شفاعته فنحن اهل نفاذ يوم ساعته

ولم نكن اخرجتنا من جماعته لما دعا الله داعينا لطاعته

باكرم الرسل كنا اكرم الامم

قد فاز قوم اجابوا عند دعوته طوعا وفاق الورى الهيجا بنصرته

وصيد اسد بنوهم بملته راعت قلوب العدا انباء بعثته

كنباة اجفلت غفلا من الغنم

فادركوا

فادركوا ونودوا بالفتوة الدرك وبدلوا اسوة النسكين بالحكم

فصار ذو الراي منهم شتى مرتبك ما زال يلقاهم في كل معترك

حتى حكوا بالقنا لحما على وضم

كم من قتيل برى من كف اقربه وهارب ضاقت الدنيا بمذهبه

وذو النبات غدا وطي مركبه ودوا الفرار فكادوا يغبطون به

اشلاء شالت مع العقبان والرخم

لم نغرب الحرب عنهم قط شدتها مذ اوردت عصبة الايمان نجدتها

وانقلوا من صروف الدهر مدتها تمضي الليالي ولا يدرون عدتها

ما لم تكن من ليالي الاشهر الحرم

أحلوا الهم بعد رغم الأنف بإحتهم

لا يعرفون لطول الكد راحتهم   قد صففت فيه للتقوى جباههم

كأنما الدين ضيف حل ساحتهم   بكل قرم إلى لحم العدى قرم

أشرارهم رميت منه بفاضحة   فكم بناجية ندب لناجحة

اذ جاءهم يجتنى من غير نازحة   يجر بحر خميس فوق سابحة

يرمي بموج من الأبطال ملتطم

تدعو محاربها بالويل والحرب   جهرا ويغزو لنا بالحرب كالحطب

وليس ينفع الإيمان في الهرب   من كل منتدب لله محتسب

يسطو بمستأصل للكفر مصطلم

في الجهاد استطابوا ورد مشربهم   وجاهدوا الرضاء لا لمكسبهم

ولم يزل دينهم يسمو لمنصبهم   حتى غدت ملة الإسلام وهي بهم

من بعد غربتها موصولة الرحم

في غير ظل ذراها المبتغى لم يطب   ومحتمى من تخطاها ولم يصب

فأهلها خير أهل الدين والكتب   مكفولة أبدا منهم بخير أب

وخير بعل فلم تيتم ولم تئم

نال السلامة من أضحى يسالمهم   وغال بالهلك من أضحى يصادمهم

هم الجبال فسل عنهم مصادمهم   ماذا رأى منهم في كل مصطدم

وسل بني قينقاع اذ غدوا بددا　　وسل سليما ولم تسلم لهم طردا

وسل هوازن عنهم لا تسل احدا　　وسل حنينا وسل بدرا وسل احدا

فصول حتف لهم ادهى من الوخم

قبائل ان نسلها عنهم شهدت　　بانها شفيت منهم وما سودت

اذ داست الخيل كل منهم وردت　　المصدري البيض حمرا بعدما وردت

من العدى كل مسود من اللمم

والغالبين جيوشا ان فتكت　　والطالبين مقامات علت وذكت

والضاربين بسيف الهند قد نهكت　　والكاتبين بسمر الخط ما تركت

اقلامهم حرف جسم غير منعجم

عن نصر احمد شيء ليس يعجزهم　　تراهم وكل عدى يخشاهم

ولا العدو اذا لاقوه يعجزهم　　شاكي السلاح لهم سيما تميزهم

والورد يمتاز بالسيما عن السلم

علا على الرفع لا افراد قدرهم　　بنفحة المصطفى قد زاد نصرهم

فحيي بلطف سلاهم وبشرهم　　تهدي اليك رياح النصر نشرهم

فتحسب الزهر في الاكمام كل كمي

لم تلق منهم عجما ولا عربا　　اتاهم الله منه النصر والغلبا

فلست منهم جوادا بالجواد كبا　　كانهم في ظهور الخيل نبت ربى

من شدة الحزم لا من شدة الحزم

كل امرئ منهم للكرامات رقى وبز كل الورى سبقا وما لحقا

لما أتوا لانتصار المصطفى فرقا طارت قلوب العدى من بأسهم فرقا

فانفرق بين البهم والبهم

هم عصبة المصطفى الهادي وأسرته قد أسعدتهم جميعا منه نظرته

فهم به حزبه وأثرته ومن يكن برسول الله نصرته

إن تلقه الأسد في آجامها تجم

يا فوزهم حين فازوا منه بالنظر ووافقوه لدى البيداء والحضر

وكان عونا لهم في الورد والصدر ولن ترى من ولي غير منتصر

به ولا من عدو غير منقصم

عرقوا بآء في الأنبياء بذلته في المعالي لظى أو بجملته

ودينه قد كسا ناصر حلته أحل أمته في حرز ملته

كالليث حل مع الأشبال في أجم

لذ بالنبي وقل يا أكرم الرسل تراه ينقذ في ضيق وفي وجل

فدعاه بلبه على عجل كم جدلت كلمات الله من جدل

فيه وكم خصم البرهان من خصم

وعوده لم تزل في الناس منجزة وآية أصبحت كالشمس مبرزة

فلزت ظنها بالجهل ملغزة كفاك بالعلم في الأمي معجزة

في الجاهلية والتأديب في اليتم

متى يسير ركابي نحو يثربه ويصبح القلب مسرورا بمطلبه

وأن يعفى دهري عن ذنوبه خدمته بمديح استقيل به

ذنوب عمر مضى في الشعر والخدم

فالشعر في كل واد هام صاحبه وذا كالمرء نجا من يجانبه

فنحما القلب قد ضاقت مذاهبه إذ قلداني ما تخشى عواقبه

كأنني بهما هدي من النعم

أشعرت ذنبا فأحببت التعوّد وما وسقت نفسي فلم تذنب لها ذمما

فحالي اليوم ليست حال من غنما أطعت غي الصبا في الحالتين وما

حصلت إلا على الآثام والندم

دسكى

دنياي ترغب نفسي في عمارتها جهلا وقد خربت مثوى قرارتها

وباعت الدين بالدنيا وشارتها فيا خسارة نفسي في تجارتها

لم تشتر الدين بالدنيا ولم تسم

ومن يبع غبنا بباطلة أخرى بدنيا سفاها بيع جاهله

فيا لها الحسرة لم يقع بطائله ومن يبع آجلا منه بعاجله

يبن له الغبن في بيع وفي سلم

أنا الذي جرّ هوى قد بعت بالعوض وجامع النفس لم أزدد ولم

يا رب صحح عني ذنب على قطعي إن آت ذنبا فما عهدي بمنتقض

من النبي ولا حبلي بمنصرم

بِهِ مُسْتَنْبِرٌ عِنْدَ اللهِ مَعْذِرَتِي ۞ وَيُصْلِحُ اللهُ دُنْيَايَ وَآخِرَتِي

وَفِي شَفَاعَتِهِ فَوْزِي بِبُغْيَتِي ۞ فَإِنَّ لِي ذِمَّةً مِنْهُ بِتَسْمِيَتِي

مُحَمَّدًا وَهْوَ أَوْفَى الْخَلْقِ بِالذِّمَمِ

ذُنُوبُ الْيَوْمِ قَدْ أَرْبَتْ عَنِ الْعَدَدِ ۞ وَمَا لِجِسْمِي بِلَفْحِ النَّارِ مِنْ جَلَدِ

وَلَسْتُ أَرْجُو سِوَاهُ غُرَّةً لِغَدِ ۞ إِنْ لَمْ يَكُنْ فِي مَعَادِي آخِذًا بِيَدِي

فَضْلًا وَإِلَّا فَقُلْ يَا ذِلَّةَ الْقَدَمِ

هَذَا الَّذِي يُبْلِغُ الرَّاجِي أَمَانِيَهُ ۞ وَيُدْرِكُ الْفَوْزَ مَنْ أَضْحَى مُدَانِيَهُ

وَمَنْ يُؤَمِّنُ مَا خَافَ جَانِيَهُ ۞ حَاشَاهُ أَنْ يُحْرَمَ الرَّاجِي مَكَارِمَهُ

أَوْ يَرْجِعَ الْجَارُ مِنْهُ غَيْرَ مُحْتَرَمِ

١٩١

منقول من تاريخ الشيخ عبد الله اليافعي رحمه الله سنة ثمان وثلثين وستمائة

شيخ محيي الدين بن العربي ابو بكر بن محمد بن علي الطائي الحاتمي الصوفي نزيل دمشق صاحب التصانيف

قلت ترجمه الذهبي ثم ذكره وقال [illegible] القائلين بوحدة الوجود ولد [illegible] سنة ستين وخمسمائة روى عن ابن [illegible] وتنقل في البلاد وسكن الروم مدة ثم قال وقد اتهم [illegible] فترجمه بعض [illegible] وكلامه فيها اشارات الى ما يعتقد فيه كثير من الفقهاء [illegible] الصوفية له [illegible] فيه بما يطول

قلت [illegible] الطعن العظيم والقدح [illegible] ومن هو اكلاهم [illegible] ووصفوا [illegible] واعظم ما [illegible] بعض العلماء

[illegible] ولم اشعار [illegible] وانه [illegible] الاولياء العارفين [illegible] ابن العربي المذكور [illegible] شيخ الاسلام [illegible]

قلت [illegible] قال [illegible] فيه التوقف [illegible]

ودفن بقاسيون

تبصرة العوام تصنیف سید مرتضی رازی

~~بعضی این را بخواجه نصیر الدین طوسی منسوب میدانند~~
~~و بعضی بشیخ ابو جعفر طوسی و جماعتی~~
~~بشیخ ابو الفتوح~~

بني غفلنا كل حي علم الموت يلوح كلنا في غفلة والموت يغدو ويروح

نح على نفسك يا مسكين ان كنت تنوح لتموتن ولو عمرت ما عمر نوح



باسمه سبحانه

حمد و سپاس خدای را عز و جل که جمله موجودات را از عدم بوجود آورد
و از نیستی هست گردانید بی ماده و هیولا مقدری که قادر است بر
جمله مقدورات مصوری که بنگارید جمله صورتها را مدبری که اساس
عالم نهاد به نیکوترین تدبیرها حکیمی که مسخر اوست جمله مخلوقات عالمی که
افعال محکم کرد و در ازل عالم بکل معلومات قدیمی که عدم بدو راه نیابد
هست بود و همیشه باشد موجودی که وجودش نه علت موجود است
حیی که حیوة همه محدثات نتیجه فعل او بود قادری که قادر بالذات
نه بقدرت عالم نه بعلم موجود نه بوجود حی نه بحیوة باقی نه ببقا قدیم نه بقدم
سمیع نه بسمع بصیر نه ببصر این صفات ویرا ذاتی بود نه معنوی حاجت
والم و شهوت و نفرت و نفع و ضر و غم و شادی بر وی روا نبود منزه است
از همه عیبها مستغنی از جمله مخلوقات احتیاج همه بدو و او بهیچ
محتاج نه بی مثل و مانند و شریک و نظیر و یار و وزیر و مشیر و زن و فرزند و

خویش

وخویش و پیوند ليس كمثله شيء وهو السميع البصير لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد
صد هزار صلوات و تحیات بر جان پاک مطهر محمد مصطفی سید
اولین و آخرین مهتر و بهتر عالم و عالمیان و آدم و آدمیان باد و بر برادر
او و ابن عم او علی ابن ابی طالب و یازده فرزند امامان و حجتان
خدای بر خلق معصومان از صغایر و کبایر راه نمایان امت و پیشوایان
ملت صلوات الله علیهم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین و علی محبیهم
والراضین بحکمهم و علی ظالمیهم و مبغضیهم لعنة الله والملائکة والناس
اجمعین بدانکه مدتی مدید است که جماعتی از دوستان از سادات
و غیرهم ازین ضعیف التماس میکردند که مختصری از عقاید اصحاب
مقالات و ارباب ادیان و ملل بپارسی جمع کنم از کتب علما و
شیوخ این فن و علایق روزگار مانع آن بود چون وعده داد
از حد بگذشت و اشتیاق ایشان هر روز زیاده بود لازم بود
شروع کردن و بقدر وسع بعضی از مذاهب و اعتقاد هر قومی
یاد کردن بر وجه اختصار تا جماعتی که مطالعه آن مشغول شوند از تطویل
ملول نشوند و در بیشترین آن عقاید صحیح از فاسد بدانند و جامع و کاتب

آن از باری تعالی ثواب جزیل و عطای جمیل یابد ان شاء الله العزیز
واین کتاب را نام **تبصرة العوام** فی معرفة مقالات
الانام نام نهادیم و بیست و شش باب ، اول در
مقالات فلاسفه و امثال ایشان ، دوم در
مقالات مجوس ، سوم در مقالات جهودان
و صابیان و ترسایان ، چهارم
در اصل فرق اسلام و مقالات ایشان ،
پنجم در ذکر خوارج ، ششم در اصل فرق معتزله
، هفتم در مقالات جهم بن صفوان و اتباع
وی و جواب ایشان ، هشتم در مقالات مرجیان
، نهم در مقالات نجاریه ،
دهم در مقالات کرامیه ، یازدهم در مقالات
اصحاب تناسخ ، دوازدهم در مقالات مشبهه
و مجسمه ، سیزدهم در مقالات سنت و جماعت
، چهاردهم در ذکر فرقهٔ سوم و چهارم از ایشان

، پانزدهم در مقالات ابن کلاب و
اشعری ، شانزدهم در مقالات صوفیان
، هفدهم در کلمات چند که قشیری در رساله
یاد کرده است ، هجدهم در مقالات
اهل سنت در حق انبیا و رسل علیهم السلام ، نوزدهم
در مقاله اصحاب اهل دوم ، بیستم در داستان جعفر
، بیست و یکم در ذکر اعتقاد امامیه
، بیست و دوم در حکایت فدک ،
بیست و سوم در ذکر احادیث موضوع ، بیست و
چهارم در فضایح بنی امیه ، بیست و پنجم در
حکایت اهل عدل ، بیست و ششم مسئلهٔ چند
در مذهب و از خدای تعالی توفیق میخواهد در اتمام آن و استغفار
میکند از سهو و خطای که درین کتاب افتد الله ولی التوفیق
، اول در مقالات
فلاسفه و برادران ایشان از اصحاب طبایع و نجوم و غیرهم **بدانکه**

فلاسفه عالم را قدیم گویند و نفی صانع کنند و صانع را علت اولی خوانند
و گویند عالم علت معلول اولی است و هر دو با هم بودند چنانکه قرص آفتاب
و نور وی و گویند اول چیزی که از علت اولی پدید آمد عقل بود و او
بمنزلهٔ دوم است از علت اولی در عدد نه در قدم و آنرا عقل کل و فعال
خوانند و گویند این عقل آنست که در قرآن آنرا قلم میخوانند و تاثیر
آن عقل در نفس همچون تاثیر قلم آمد در لوح و گویند نفس از لوح است
که در قرآنست و نفس را سوم گویند در عدد و گویند عقل خردیست که بدان
نیک از بد و نفع از ضر بدانند قوتیست از قوتهای نفس کلی و گویند
عقل ساکن است حرکت نکند و نفس در عقل ثابت و همیشه متحرک بود
و عقل چون خواند که علم علت اولی بداند متحرک شود حرکتی راست و گویند
نفس در عالم عقلی چون مشتاق علت اولی شود بواسطهٔ عقل بعلت اولی
رسد و گویند علت اولی داند که عقل معلول وی است و جز از وی
هیچ نداند و گویند عقل جاهلست بدانچه بالای ویست زیرا که وی را
بکمال نشناسد که عقل وی را و گویند هرچه زیر فلک قمر است معلول طبایع
است و طبایع معلول نفس و نفس معلول عقل و عقل معلول علت اولی

و بعضی از ایشان گویند زمان محیط چیزهای زمانیست و نفس محیط زمانست
و عقل محیط نفس است و علت اولی محیط عقل است یعنی علت اولی که
او را صانع خوانند گرد جملهٔ موجودات درآمده است و گویند دانستن باری
بذات خود نفس وی است گویند عالم و علم و معلوم هر سه یک ذاتست
و علت اولی را لذاتی باشد از بهر آنکه ذات خویش را مدرکست و عقول را
با دراک او لذت کمتر از آن وی بود و گویند کواکب هرچه بالای ایشانست
ببینند و علت اولی را نه بینند و حرکت افلاک و کواکب دایم
و تمامست و ایشان همه زنده اند و تغیر بر ایشان روا نیست جمله را ملک حیوة
و مشتری فاعل عالم ارضی است و مدبر اوست و بقولی که در وی است
از علت اولی و گویند کواکب و زمین ذوات عقولند و گویند آفتاب
و جملهٔ کواکب بینند و شنوند هر آنچه زیر ایشانست و گویند زمین حس دارد
و شنود و بیند و آشامد و جنبد اگرچه بدان نماند و گویند از عقل مجرد عقل دوم
و فلک نهم پدید آمد و از عقل دوم عقل سوم و فلک ثوابت و از عقل سوم
عقل چهارم و فلک زحل و از عقل چهارم عقل پنجم و فلک مشتری و از عقل
پنجم عقل ششم و فلک مریخ و از عقل ششم عقل هفتم و فلک شمس

وازعقل هفتم عقل هشتم وفلک زهره وازعقل هشتم عقل نهم وفلک عطارد
وازعقل نهم عقل دهم وفلک قمر پدید آمد پس عقل ده بود و افلاک نه و چون
گویند ملایکه بدان این عقول مجرد را خواهند و گویند جمله ازلی اند بدانکه
مذاهب فلاسفه مختلف است و بعضی احوال ایشان متضاد افلاطون
گوید صانع قدیم عقلست و بالای او هیچ نیست و نفوس قدیم است
و انتقال میکنند بنسخ یعنی از تنی بتنی میروند و بعضی از شاگردان وی با وی
موافقند ارسطو گوید بالای عقل چیزی دیگر هست و آنرا مبداء الاول
گویند یا مسبب الاول خوانند و گویند مبداء اول بغایت کمال است زیرا که
عاشق ذات خود است و بدان مشغولست و گویند جواهر قدیم است
و از مبداء اول فیض قوت بجواهر میباشد و صورة در وی می پیوندد
بی علم و ارادت مبداء اول مانند نور آفتاب از آفتاب ابونصر فارابی
در کتابی که آن قران فلاسفه است گفته است این مذهب جمله فلاسفه است
مبلس و قومی که تابع او یند گویند در عالم تغییر و تبدیل و فعل و انفعال و منفعت
و مضرت هیچ از نیها نیست بل انتقالست مثل آنکه مردی بسایه نشسته باشد
روی وی نیکو نماید و چون بآفتاب نشیند روی وی زشت نماید مردی همست و

و ازانچه بنگردد طیموس و قومی از مصریان و قولوفس النیوسی و افلاطن
القبطی الحلوانی گویند در عالم چیزی نیست الا آنچه بچشم بینند و بگوش
می شنوند و هیچ فعل و حرکت و فنا و زوال و تغییر نیست الا آنکه فاعل و
محرک نمی بینیم و تغییر و زوال می یابیم افلاطن قبطی گوید و آنکه تابع وی باشد
گویند علت اولی خلق را از نفس خود بیافرید و هر موجود که هست خالق باشد
و مخلوق الا آنکه تمامتر بود در فضیلت اولیتر بود بربوبیت و قومی هم از یشان
گویند عالم یک اصل بود در صنعتی قدیم و آن صنعت نه چنین بود و از آن
صنعت این شکل محدث پدید آمد و قومی گویند جنبه بود و آن جنبه شکافته
شد این اختلاف جبرها و شکلها از آن پدید آمد قومی گویند اصل عالم دو
جوهر بود متضاد با یکدیگر امتزاج کردند و از آن امتزاج ایشان عالم پدید
آمد و قومی گویند در ازل عالم را هیچ کیفیت و اعراض نبود بعد از آن متحرک
شد و چهار حرکت بکرد و از آن چهار حرکت این عالم حاصل آمد دمالیس
و انکساغورس و فیثاغورس و سقراط گویند عالم قدیمست و صفاتش
محدث و جالینوس گوید نه قدیم است و نه محدث و قومی گویند از
متقدمان ایشان مثل ارسطاطالیس و قرطس و ثامیطوس و برقلس و از

متأخران ابوعلی و ابونصر فارابی که عالم قدیمست بذات و صفاتش محدث است
واصحاب هیولا گویند عالم قدیم است و ترکیبش محدث و قومی گویند که
افلاطون و ارسطاطالیس و سقراط عالم را قدیم نگویند و اعتماد برین نیست
بلکه قول اول درست تر است ابونصر فارابی گوید صانع عقل محض است
بفعل مجرد از ماده و عشق و خرمی او بذات خویش باشد عشق و خرمی باو شوند
بارادت ها و گویند صانع عاقل است و عقل است و معقول و گویند
عالمست بکلیات و جاهل است بجزویات و بدین علم کلی آن خواهند
که داناست بمبادی و بعلم جزوی افعال حیوانات خواهند و چه آن
و گویند هرچه می بینیم آن آثار عالم جزویست و هرچه تصور کنیم بمنطق یا نظر
فلسفی آن کلی باشد پس گویند انچه از علت او حاصل شود جزوی باشد
وانچه بفلسفه و منطق حاصل شود کلی باشد و اکثر فلاسفه گویند باری نیز جز از
نفس خود هیچ نداند الا ابوعلی سینا و اتباع او گویند نفس خود داند و از غیری
بنوعی کلی و اکثر فلاسفه گویند باری تعالی جوهری بسیط است یعنی او را هیچ
ماهیت و حقیقت نیست که اضافت او با وجود توان کرد بل کلی وجود
محض است و وجود واجب او در منزلت ماهیت است اشخاص را

اما جالینوس و بطلمیوس و طبیعیان و مهندسان جمله نفی صانع و نفوس
کنند و گویند بیض از مرغ دیدیم و مرغ از بیض و آدمی از منی و منی از آدمی و همیشه
چنین بوده و چنین خواهد بود و گویند اخلاط در تن آدمی صافی باشد عیش
وی خوش بود و چون تغیر اخلاط پدید آید عیش حیوان ناخوش بود
ومهندسان گویند که حرکت افلاک دایم بود و آن طبیعی است و فلک
را از آن خبر نباشد از بهر انکه حرکت طبیعی است نه ارادی و گویند
تاثیر فلک و کواکب در کلیات بود نه در جزویات و بعضی گویند این را
تاثیر در همه چیزها بطبع باشد تا تاثیر آتش در هیزم کیال روایت کند از بعضی
یونانیان که فلک بمجود و لابست و چیزها معدود است زیاده و نقصان
نپذیرد چون یکی تلف شود یکی بوجود آید و نفس آنچه تلف شود نقل
کند بذات آنچه بوجود آمد مثل انکه اصحاب تناسخ گویند در ذکر روح
ونفس اکثر فلاسفه گویند روح حیوانیست و منشاء آن دل بود و روح
طبیعی و منشاء آن جگر و روح نفسانی و منشاء آن دماغ بود و بیشترین اینان
گویند روح قدیمست و بعضی گویند محدث است اما چون از تن مفارقت کند
باقی ماند و گویند عبارت از معاد آن باشد که ارواح با موضع خود رسد اگر این را

عالی نیکو باشد آنرا بهشت خوانند واگر حال ان بد بود آنرا دوزخ
خوانند وگویند معنی بهشت ودوزخ که در قرآن آمده است وگویند
معنی قول خدای تعالی که میگوید ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ان باشد که
روح با عقل اول رسد وگویند ثواب بر دو گونه است یکی روحانی
وآن نظر بود بعالم ملکوت بچشم عقل ودیگر راحت که تعلق بجسم دارد
وعقوبت هم دو نوع بود یکی روحانی وآن دوری بود از ملکوت ودوم جسمانی
چون حرارت وبرودت وگویند حشر اجساد محال است چون روح از تن
مفارقت کرد اگر ویرا اخلاقهای حمیده بود ورنجی از حیوانی نرسیده باشد
بعقل پیوندد واو را لذتی باشد وا بمعنی را بهشت خوانند واگر نفسی شریر
فاجر بوده باشد چون از جسد جدا شود قصد عقل اول کند چون بکره اثیر
رسد زیر آن بماند ونتواند که قصد ملکوت کند وبعقل رسد واگر زیر
قطب جنوب بماند از گرما معذب شود واگر زیر قطب شمالی بماند از
زمهریر معذب باشد پس معنی عذاب دوزخ وزمهریر این باشد وگویند که معنی
سعادت این بود که روح با عالم علوی رسد وشقاوت آن بود که در عالم ظلمت
بماند وقومی از ایشان گویند که سعادت نفس آن بود که جوهر نفس بکمال رسد

4

وکمال جوهر دانستن علوم باشد وترک حرص وشهوة کردن وبیشترین
فلاسفه خذلهم الله تناسخی باشند بعضی گویند نفس نقل نکند الا ببدن
جسد که از وی بیرون آمده باشد نفس خیر با خیر شود ونفس شر
باشر رود وبعضی گویند نفس فاجر در جانب جنوب یا شمال بماند چنانکه
یاد کردیم وگویند نفس استعمال فکر کند مادام که با جسد باشد چون بعالم
عقل رسد ونفس فکر نکند تا در جسد بود ناطق بود بفکر وچون بعالم علوی
شود ناطق بود بیکو بنطق عقلی بفعل بی صورت وگویند چون نفس
در جسد بود قابل تجربت بعرض نه بذات چنانکه گویند نفس بفکر یا
جز ان نفس شهوانیست ونفس شهوانی جز آن نفس بهیمی دیگر گویند
هیچ جزو از اجزای نفس در مکان نیست اما افعال او در اعضا
حیوان ظاهر می شود وگویند نفس ناطقه نیز افعال که کند بواسطه
نفس بهیمی کند چون از جسد مفارقت کرد چیزهای عقلی داند وچیزها
حسی نداند از بهر انکه خسیس است وگویند هرقل جبار واد پادشاهی
بزرگ بود افعالی چند کرده است که پادشاهان بعد از وی نتوانند کردن
وهمچنین ایشان که پیش از وی بودند چون بعالم علوی رسند ان همه در خشم خودی

خوار و حقیر بود پس معلوم شد که محسوسات خوار و خسیس است **افلاطون**
چنین گوید نفس عبارتست از اجزاء آتشی رونده درین هیکل **و دیوجانس**
گوید نفس عبارتست از هوایی که در اندرون میرود و می آید **و تالس** ملطی
گوید نفس عبارتست از آب و قومی از ایشان گویند نفس عبارتست
از مجموع اخلاط چهارگانه چون قدر هر یک معین بود و قومی گویند نفس
عبارتست از اعتدال مزاج و قومی گویند عبارتست از ارواحی که در دماغ
متکون شود از بهر چیزی که تعلق بدماغ دارد و دماغ را صلاحیت قبول آن
باشد و قومی گویند نفس عبارتست از شکل تخطیط و در بعضی اقوال
بسیارست اگر جمله یاد کنیم خواننده را ملال خیزد **اما آنچه** فلاسفه گویند
در نوامیس که مسلمانان آنرا نبوت خوانند بدانکه ایشان چیزهای چند
کنند در ناموس گویند نفس ناطقه دواست اول عملی دوم نظری بعملی
محسوسات توان دریافت و بنظری معقولات و حس احسن آلاتست
در ادراک محسوسات و محسوسات احسن مدرکاتست و معقولات
بهترین مدرکاتست و عقل عالی ترین اسباب ادراکاتست و قوت
متخیله متصل است بهر دو و خادم ایشانست پس قوت متخیله ماده قو

عملی باشد و قوت عملی ماده قوت نظری باشد و قوه نظری ماده
عقل منفعل و عقل منفعل ماده عقل مستفاد و عقل مستفاد عقل فعال
و در حقیقت جمله یک چیز است و چون قوت متخیله قوت عملی شود
و عملی نظری و نظری عقل منفعل و عقل منفعل عقل مستفاد و عقل مستفاد
عقل فعال پس چون بفعال متحد شد بدرجه کمال رسد و وحی بفعال آید
و از فعال بمستفاد و از مستفاد بمنفعل آنگه فیلسوف شود اگر فیض کند
بقوت متخیله بفعال نبی شود و جمله آنچه بود و آنچه باشد بداند و راه سعادت
اعظم بنماید و خیرات اول و آخر بیان کند و بفرماید و حاکم در نفس شود
و در نفسها حکم کند و رئیسی بود که هیچ رئیس بالای وی نبود و ناموسی
بود که طاعت وی واجب باشد و فعال اینجا عبارتست از جبرئیل
و مبدا خدای تع و فیض وحی و اتصال معراج و ناموس نبوت **بدانکه**
این قوم را خبط بسیارست یکبار گویند مبدع اول عقل است و اول شرف
موجودات است و نزد بعضی مبدا اول دیگر بار گویند عقل خداست و ملایکه
نزد ایشان قوتهای نفس کلی است و مشاهده ادراک بعقل **و افلاطون**
کتابی در نوامیس تصنیف کرده و در آنجا اخبار گوید بعد ازین حکایات

بدانکه این قوم را خذلهم الله اعتقاد بصانع و انبیا و کتب و هرچه بخلق رسانیدند
از امر و نهی و احکام و اخبار و امثال نباشد و جمله شریعتها و دینهای رسل
و اخبار گور و عذاب و حشر و نشر و حساب و ترازو و صراط و بهشت
و دوزخ و ثواب و عقاب و ملایکه و ملک الموت نباشد و همه را
محال و هذیان دانند و گویند کتب و رسل سخن ایشانست و هر کرا این
چیزها که یاد کردیم ایمان بود او را جاهل و نادان شناسند و گویند رسولان
جمله حکما بودند اما ایشان جاه و منصب دوست بودند از بهر مصلحت کار
خویش این شرایع و دینها نهادند و تا نادانان و جاهلان بطبع خود
گردانند اگر چنین نبودی کس مطیع ایشان نشدی و گویند رسولان اگرچه
حکما بودند درجه ارواح نزد ایشان عقل اولی کمتر از حکمای دیگر باشد
زیرا که ایشان ترک حکم و ریاست کرده بودند و رسل ترک آن نکردند
و گویند سرگردانی خلق و گمراهی ایشان همه از رسل و انبیا بود و اگر ایشان را
جاه و ریاست دوست نبودی و خلق را بحال خود بگذاشتندی
در دنیا فساد کمتر ازین بودی و گویند نکاح را فایده آنست که فرزندی آید
دانند که تربیت وی کرا می باید کرد و او را بکدام خانه می باید رفت و اگر نه

بدانچه شخصی گوید این زن را بشو دادم و او گوید خواستم بدین کلمه
هیچ حلال نشود اگر فضایح کفر این ملاعین جمله یاد کنیم بطومارها تمام
نشود بدین قدر اختصار کنیم **اما اصحاب فلک و نجوم** میان ایشان
خلافست در قدم عالم آنان که گویند عالم قدیم است قومی گویند قسمت
بروج تعلق دارد با چهار طبایع بروج بنگرد و حیوان پدید نیاید الا که ابتدا
از حمل گیرند و گویند دوازده هزار سال شمسی قسم حمل بود و در وی هیچ حاصل
نیاید زیرا که حمل برج آتشی است و بیک عنصر چیزی حاصل نشود
و ده هزار سال قسمت ثور است و ثور ارضی است و بدو عنصر چیزی
حاصل نشود یکی سرد و خشک و یکی گرم و خشک و هشت هزار سال
قسمت جوزاست چون سه طبیعت جمع شود گرم و خشک و سرد و
خشک و گرم و تر نبات پدید آید و چون دور بسرطان رسید و آن
سرد و تر است چهارم طبیعت تمام شد حیوان پدید آمد و قسمت
سرطان هفت هزار سالست و هفت ستاره درین دور با وی شریکند
در هزار اول زحل شریک وی باشد و همچنین تا بقمر رسد هزار آخر شریک
قمر بود و گویند چون این دور تمام شد عالم خراب شود و در دور اسد و سنبله و میزان

هیچ حیوان نباشد و چون دور بعقرب رسد حیوان پدید آید
و گویند ابدا چنین باشد در برج آتشی و ارضی هیچ نبود و در برج هوای
نبات پدید آید و در قسمت برج آبی حیوانی پس بقول ایشان هر
سی هزار سال که خراب بود هفت هزار سال آبادان بود و همیشه
برین ترتیب باشد و هر گه که خراب شود آب ربع مسکون بگیرد
و چون آبادان شود در آن ربع بود که آب از آن نقل کرده باشد و قومی
از ایشان گویند دور تعلق بسیر اوجات و در آن دو مذهبست و بعضی
گویند به بیست و چهار هزار سال یک دور اوجات تمام شود و بعضی گویند
بسی و شش هزار سال تمام شود نزد ایشان هر گه که اوج از مثلثه نقل
کند بمثلثه دیگر عمارت نقل کند از ربعی بربعی و همیشه چنین باشد و آنها
گویند که عالم را آخر هست سه فرقه اند **اول** اصحاب سند هند گویند
مدت ایام عالم چهار هزار هزار هزار و سیصد و بیست هزار هزار شمسی باشد
فرقه دوم اهل سند و ایشان گویند مدت ایام عالم چهار هزار طور
و هر طوری چهار هزار کور و هر کوری چهار هزار دور و هر دوری شش هزار سال
مجموع آن سیصد و هشتاد و چهار هزار سال باشد **فرقه** سوم فرس

و ایشان گویند مدت ایام دنیا سیصد و شصت هزار سال باشد
و این بچهار قسم کنند چنانکه بعدد فصلها هر فصلی سه ماه است و آن را
کور نام کنند پس هر کوری بسی قسم کنند بعدد روزهای ماه و از آن دور خوانند
پس هر دوری بدوازده قسمت کنند بعدد ساعات روز و از آن عمر
خوانند و هیچ کس از منجمان و فلاسفه انکار آن نکنند که شاید عمرها دراز
باشد مثل هزار سال و ده هزار سال و زیاده و اصحاب طبایع گویند
غایت عمر صد و بیست سال باشد و بیش ازین تصور نبندد بدانکه
بنای مذهب فلاسفه بر یک اصل است و آن انکار صانع مختار و
قدم عالم و چون درست شد که عالم محدث است لابد که وی را محدثی
باید و آن محدث صانع باشد و چون قدم عالم باطل شد مقالات
ایشان باطل بود **دلیل بر حدوث اجسام** بر وجهی مختصر
بدانکه جسم اگر قدیم بود در ازل یا ساکن باشد یا متحرک و هر دو قسم
باطل است پس عالم قدیم نبود دلیل بر آنکه اگر جسم قدیم بودی یا متحرک
بودی یا ساکن از بهر آنکه جسم را از تحیز گریز نباشد و چون در تحیز
بود ساکن باشد و اگر در تحیز قرار نگیرد متحرک باشد و عقلا از وجود

جسم بجز این دو قسم نداند پس لازم شود که جسم یا ساکن بود یا متحرک
زیرا که واسطه نیست میان سکون و حرکت و جسم در ازل نه ساکن
بود زیرا که ادوار فلک نزد ایشان ازلیست پس جسم در ازل
ساکن نبود و نشاید که در ازل متحرک بود زیرا که حرکت عبارت
بود از نقل از مکانی بمکانی پس حرکت مسبوق باشد بوضع انتقال
و نشاید که ازل مسبوق بود بچیزی و جمع میان حرکت و سکون
محال بود پس لازم شد که جسم محدث بود از بهر آنکه سابق بر حرکت
یا سکون و حرکت و سکون هر دو محدث شد پس لازم شود که جسم محدث
بود و نیز چون حرکت آمد سکون نیست شد اگر حرکت و سکون
قدیم بودندی عدم بر ایشان روا نبودی و چون درست شد حدوث
جسم لازم آید که عالم را صانعی قادر عالم مختار باشد تا فعل محکم ازوی در
شود و این دلیل بود بر فساد مقالهٔ فلاسفه و جملهٔ دهریان اینقدر کفایة بود
درین موضع

دوم
در مقالت مجوس و دین ایشان بدانکه مذهب مجوس آنست که عالم را
دو صانع است یزدان و اهرمن یزدان خدا را گویند و اهرمن شیطان را

گویند چون باری تعالی عالم را بیافرید اندیشه بکرد گفت مبادا که مرا
ضدی باشد که مرا عدو باشد شیطان از فکر وی پدید آمد و بعضی گویند
چون یزدان تنها بود و او را وحشتی پدید آمد فکری بذات قدیم بکرد
و اهرمن از آن پدید آمد و اهرمن بیرون عالم بود از سوراخی نظر
کرد یزدان را بدید بر جاه و منزلت او حسد برد و شر و فساد در وی پدید
آمد یزدان ملائکه را بیافرید تا لشکر وی باشند و خود لشکر با اهرمن
جنگ کردند جنگ میان ایشان دیر بماند چون یزدان نتوانست
منع اهرمن کرد با یکدیگر صلح کردند و شمشیرها پیش قمر نهادند و قومی
گویند پیش ملائکه نهادند بشرط آنکه اهرمن در عالم باشد آن مدت
که معین کرده بودند و هر کدام که عهد بشکنند پیش از آن مدت باخر رسد
او را بشمشیر خود بکشند و چون مدت باخر رسد اهرمن از عالم بیرون شود
و چون وی بیرون بود عالم خیر محض باشد و فساد باقی نماند و بعضی
از ایشان گویند یزدان و اهرمن دو جسمند و بعضی گویند یزدان جسم است
و اهرمن نه جسم است و گویند یزدان مطبوعست بر خیر و شر نتواند کرد
و اهرمن مطبوعست بر شر و خیر نتواند کرد و هر چه خیر است در عالم از یزدان

حاصل شود و هرچه شر است از اهرمن و گویند بیماری و افزیدن موذیات
مانند مار و کزدم و جز ایشان قبیح است و آن از اهرمن حاصل شود
و این باطلست زیرا که فکر و شک نزد ایشان هم قبیح است و آن از
یزدان حاصل شود زردشت نبی مجوس از اهل آذربیجان بود و در پارس
مقیم بود و حال او چنان بود که وی علم نجوم و طلسمات و نخاریق نیک
دانستی زیر زمینی ساخت و نقبات چند ساله در انجا ضبط کرد بعد از ان
تن برنجوری داد پسر را گفت چون من تن خود را چون مرده سازم گور من
در جنب زیر زمین کن و چنان کن که من در زیر زمین بنشینم پس زردشت
تن مرگ داد و پسر او را بجنب سرداب برد چنانکه فرموده بود چون خلق
بازگشتند او دران سرداب رفت و مدتی انجا نشست و بعد از ان بیرون
آمد و کتابی بیاورد که آنرا زند بازند گویند و گفت خدای مرا زنده کرد و اهل
و برسالت بتمام فرستاد مجوس وی را قبول کردند و گویند وی رسول یزدانست
و گویند گشتاسب و اسفندیار او را مجوس کردند زردشت معجزها ظاهر
کرد او را رها کردند زردشت گوید خالق آن آفریده که سهی ذات وی
باشند و چون در عالم خیر و شر هست لازم بود که عالم را دو خالق باشد

و گویند خالق

و گویند خالق خیر خدا بود که از هیچ عاجز نشود و خالق شر و فساد و ظلمت آ
ناتمام بود و عاجز باشد **رمضان** گویند هر دو قادرند الا انکه صاحب خیر
ابتدا کرد و خیر بیافرید و صاحب شر نیز شر بیافرید و هرکه او خیری کند
صاحب شر در ازای ان شری کند و بعضی از ایشان گویند جسم را دو خالق
و بعضی گویند جسم را هیچ خالق نیست الا انکه او را دو خالق یافتند صاحب
خیر با وی خیر کرد و صاحب شر با وی شر کرد قومی گویند جسم را خالق خیر
آفرید و قومی گویند خالق شر آفرید و گویند هران جسم که از وی خیر بوجود آمد
خالق وی خالق خیر بود و هر انکه از وی شر بوجود آید خالق وی خالق شر بود

ابتدای آفرینش خلق مجوس گویند پدر خلایق کیومرث
بود نه آدم و او اصطخر فارس بود چون اصطخر بمرد ریسی از وی روانه شد
و در زمین روانه بود و چهل سال در زمین بماند انکه درخت ریباس از ان
پدید آمد و شکافته شد و مشی و مشانه از ان بیرون آمد یعنی آدم و حوا
و بعضی گویند درخت ریباس از جنس نبات استحالت کرد و جنس
انسان شد و گویند فرزندان آدم و حوا در ضلالت و گمراهی بودند تا
روزگار اوشهنج و او ایشان را با عبادت خدای خواند و کیومرث را جد از

هندو فرس و دیگران او را نداننده و سه قوم از ایشان او را دانند
۱ لیه ۲ مانویه ۳ عالیه و گویند آدم و حوا گمراه و ضال بودند
و گویند فیسداد یعنی انکه سابق بود بحق و سنت ما جاد اگر بدید در عرب که
کو ظلم میکرد و حق دیگران بدست میگرفت برخاست و خطبه کرد و گفت
شما بسیار شدید لابد شما را رئیسی مطاع باید که دفع ظالم از مظلوم کند ایشان
کنند تو او بیتری بملک از ما و او اول کسی بود که آتش پرستید و آتش خانه
کرد در خراسان که از آثار عادی خوانند و دیوان از بهر وی کرد بغداد
بنا کردند بر شط دجله و معنی کرد بغداد آنست که آن را کرده یافتند و گویند
سدق او بنهادند و گویند کیومرث نهاد معمور یافت و این دلیل بود
که کیومرث را ابو البشر بود و گویند از بهر این او را نهادند خوانند گویند
طوفان نوح در زمین فرس نبود و طوفان عام پیش از آدم و حوا بود و او ساده
از ایشان گویند خضر یار همه انبیا است و جز از وی باب الانبیا نبود و او برادر
جمشید بود مانویه گویند در زمان داران زردشت اروند ظاهر شد و
مجوس از ان انکار کنند و مانویه گویند عیسی بن مریم حلق را راست میخواند
و موسی هم نه پیغمبر بود و مجوس گوید از اول عمر دنیا تا آخر زوال بلا دوازده هزار

سال یزدان معذور کرده است و اول ایشان که افرید کیومرث بود
و اول حیوانی که افرید ثور بود که از ا گاو بود خوانند و ایشان در مرکز
علویات بماندند سه هزار سال بی آفتی و آن سالهای حمل بود و ثور و
جوزا پس ایشان از زمین فرستادند و سه هزار سال که سالهای سرطان
و اسد و سنبله است بی آفت و بلا در زمین بدند و چون دور بمیزان
رسید و مضاد آن و فساد ظاهر شد کیومرث و ثور مالک اب و گل
و نبات شدند سی سال از دور میزان پس کیومرث بمرد و از پشت وی
نطفه بیرون آمد و در زمین فرو رفت و چهل سال در زمین بماند و از ان
درخت ریباس پدید آمد چنانکه گفتیم پیش از این و گویند طالع الف
میزان بود و شمس و قمر و ستارگان در شرف بودند الا عطارد
مجوس گویند ستارگان پنجگانه نحس اند و گویند اگر نه آن بودی که
درین جهان راجع می شوند بقهر بسی افتها و بلاها پدید آمدی اما ایشان
کواکب بیابانی دفع سردی ایشان میکنند و این حکایات از کتاب
کیان و بیان از کتب مجوس نقل کردیم و در کتاب جوره روز گفته اند
که خمسه در آخر اسفندارمذ ماه بود و آن را جهنبان گویند درین روزها

خدای بو جهان بیافرید و دران چیزها فرود فرستید و در سحرگاه شب نوروز
ارواح بر بالا شود و گویند درین خمسه مختاره هر روز بعد از نماز زمزمه از بهر
صاحب روز لازم شود و همه عبادتهای ایشان دران وقت درست بود
که روی بهول کاو بشویند پس عبادت کنند و قومی ازیشان گویند ابتدا
خلق از مهل بود و مهلیان نه از آدم و حوا اند و اهل گویند اول خلق نه از
یک پدر بود که اگر یک پدر بودندی در اشکال ایشان تفاوت نبودی
مجوس گویند ارواح جزویست از نور رب العزة و ایشانرا درین جسمها
محبوس کرده اند و جسم جزویست از ظلمت و ظلمت جزویست از
ابلیس چنانکه نور جزویست از رب العزة بدانکه هیچ مذهب نزدیکتر
بمذهب فلاسفه از مذهب مجوس نیست و ایشان وطی مادر و خواهر
و دختر و عمه و خاله و آنچه باشان ماند و برا است جمله حلال دانند الا انکه فلاسفه
جمله قبایح شرعی و محرمات حلال دانند و مجوس گویند شرع مباح
کرده است الا انکه هر فرزندی که ازینها زاید او را در شرف و فرزندی
که از مادر خود آورد شریفتر از همه بود از انکه از دختر آورده بود و آنچه
از جدهٔ خود آورد شریفتر از همه بود یکی از مجوس که از جمله وزرا بود و ح

حیثیم

ابن داده است گوید چون مادر این فرزند جدهٔ پدر باشد این فرزند
را فراستی و کیاستی باشد و فصیح بود و نیکو طلعت و دانا و محتال باشد
و درین مبالغتی عظیم میکرد تا گفت که عطارد مردی بود که از جدهٔ پدر
خود بوجود آمده و او زنی پیر بود قبیح منظر پدر عطارد را بروی
شفقت بود و هیچ مردی بوی التفاتی نمیکرد در روزی که مجوس
آنرا بزرگوار میدانند از بهر تبرک و شفقت او را وطی کرد در حالی
که آفتاب بطلوع و غروب بادی بود آن عجوزه حامله شد و در مدت
چهل روز سیب اصفهانی و به در خم میجوشانیدند و مغز فستق با قند و
شکر بروغن گاو میسرشت و بخورد وی میداد تا آن وقت که بار
خواست نهادن چون وضع حمل نزدیک شد حکما و روسا مجوس
را پیش وی حاضر کرد و او را در مقابل بنشاندند و پیرزن اشارت کرد
بدیشان که دور شوید ایشان دور شدند و ایشانرا گفت برابر
آفتاب بایستید و دعا و تضرع کنید ایشان برابر آفتاب بایستادند
و نماز و دعا کردند چون معبود خضوع و تضرع ایشان بدید فرزندی
از وی بیرون آورد آدمی که در حال سخن گفت و ایشانرا امر و نهی کرد

و وعظ گفت و پند داد و زجر کرد و بخورد و بیاشامید و وطی کرد و در ساعت
بالا رفت و ایشان بدو می‌نگریستند تا باسمان رسید از تابش
آفتاب سوخته شد پس پاره لحم پیش ایشان فرو افتاد چون ایشان
آن حال دیدند متحیر و غمناک شدند و مدهوش شدند پس ایشان
روز هفتم از مولد او در بیت العباد جمع شدند و بر عادت معبود
خود را عبادت کردند بخضوع و خشوع انکه نوری روشن شد
گرد ایشان در آمد چنانکه ایشان را بپوشانید پس آن نور شخصی جسمانی
شد و بایستاد و خدای تعالی را ثنا و ستایش کرد و گفت حمد بدو حکیم
آن قدیمی که پیش از وی چیزی نبود و او را آسیبی نیست و عقلها [illegible]
دی نباشد و هیچ کس او را در نیابد و او کاملتر و فاضلتر و تمامتر
چیزها باشد و اوست سزاوار شکر با فضال و رحمت بر خلق و لطفی
که ویراست با خلق و یاری دهنده بعلوم و حکمت بدی که منقطع نشود
و یاری که زایل نگردد وجود او را اول نیست و جود او را غایت نیست
و شما را اعلام میکنم که فلان بن فلانم یعنی آفتاب بدو رسیدم و مرا
قبول کرد و روحانی گردانید و مرا نام عطارد کرد و مرا مددی کرد بقوت

تعالی

تعالی لطیف و گویا گردانید و من دستوری خواستم تا شما را زیارت
کنم مرا دستوری داد من پیش شما آمدم تا شما را خبر دهم از انچه من
دیدم از بزرگی لاهوت و فراخی ملکوت و آنچه من بدان برسیدم
و مرا حاصل شد تا شما بدانید که معبود شما بزرگوار و کریم و رحیم است و من
رها خواهم کرد تذکره از من که نزدیک بود بهدایت و ارشاد نمودن شما
پس بعصا چوبان درآویخت و از طرف او نوری درخشنده چون چراغ
ظاهر شد چنانکه بروز دنیا ظاهر بود پس آن شخص دیگر بر بالا رفت
و باقی شد پس آن نور بماند درخشان و آن اول آتش است که وی را
پرستند و از آن چراغها

مانویه مقر باشند به نبوت عیسی ع و منکر نبوت موسی و هرون باشند

بدانکه نور و ظلمت هر دو جسم اند و ما در باب مقالات فلاسفه بیان

کردیم که جسم محدث است و محدث صانعی را نشاید و نیز بحسب

ایشان نور بطبع در علو باشد ابدا و ظلمت در سفل باشد ابدا و امتزاج

میان نور و ظلمت محال بود از بهر انکه نور بسفل آید و با ظلمت امتزاج

کند از طبیعت بیرون رفته باشد نه نور باشد و اگر ظلمت بفوق

شود و با نور امتزاج کند از طبع بیرون رفته باشد انکه نه ظلمت باشد

اما قول دیصانیه از همه عجب تر بود که نزد ایشان ظلمت موات است

و موات صانعی را نشاید و نیز گویند نور عالم است و ظلمه جاهل

امتزاج میان جهل و علم تصور نه بندد زیرا که لازم بود که علم نور ناقص شود

و جهل ظلمت نه بینی که اگر آب گرم با آب سرد بیامیزی قوت آب

گرم ناقص شود در گرمی و هم قوت آب سرد در سردی و همچنین اگر می

سرکه با می عسل بیامیزی هر دو از طبع اصلی خود بیرون شوند پس نور و

ظلمت حفظ طبع خود نمی توانند کرد چگونه عالم توانند آفرید و قومی

دیگر از ایشان گویند و این قوم را مرقونیه خوانند میان نور و ظلمت

واسطه گویند چون تغییر واسطه کنند آنرا حاصل نباشد و چیزی
از آن فهم نتوان کرد و گویند نور اکنون محبوس است در حبس ظلمت
و پیش از این محبوس نبود و از بهر فساد و شر در عالم بیشتر است
از خیر و این جهلی عظیم است نور چون خود را از زندان ظلمت خلاص
نمی تواند کرد عالم چگونه تواند آفرید **بدانکه** ذکر ثنویان در باب مجوس
از آن یاد کردیم که اصل همه یکیست اگر چه در بعضی مقالات مختلف اند
نه بینی که همه گویند عالم را دو صانع است اگر چه بعضی یزدان و اهرمن
گویند و بعضی نور و ظلمت چون اصل یکی بود در یکباب ذکر کردیم
بدانکه مجوس گویند کاوان ملایکه اند و ایشانرا عبدی نیست کاوی را
دست و پای محکم به بندند و بر بالای بلندی برند انزل لا تنزل یعنی
فرو رو فرو مرو و دست از آن باز دارند چون بزمین رسید و مرد
گویند آنرا یزدان کشت خوانند و گوشت وی بخورند و به برگ بیکد کمر
فرستند و مجوس غسل جنابت نکنند و گویند جز از گمیز هیچ چیز دیگر
نباید شست و گویند مثال این حال چنان بود که کسی چیزی چند در
بار دارد چون یکی از آن در نجاست افتد لازم نبود که جمله بشویند بلکه



آنچه نجاست بوی رسیده بود بایستی شست و مرده را نشویند و
در گور نکنند و بعضی جاهای فراخ بزرگ کنده باشند و آنرا دخمه
خوانند چون یکی بمیرد ریسمانی بگیرند و مرده را بدان محکم به بندند
و در آن چاه که در وی مرده باشد بی کفن و او را در آن دخمه اندازند
و بعد از دو روز بروند اگر کلاغی یا مرغی دیگر چشم وی بیرون آورده
باشد گویند این از اهل بهشت است و اگر نیاورده باشد گویند از
اهل دوزخست و قومی مرده را در خانه خود باز دارند و چوبی بزمین
فرو برند که او را سری دو شاخ باشد چنانکه سر دو شاخ زیر
زنخدان مرده باشد و همچنان بگذارند و مقالات و فضایح ایشان
بسیارست اگر خواهیم که جمله را یاد کنیم ملالت خیزد و بیش نبود اولی آن
بود که برین اختصار کنیم

سوم

در مقالات جهودان و صابیان و ترسایان **بدانکه** یهود بعد از موسی
و هرون علیهما السلم بهفتاد و یک فرقه شدند و هر یکی از آن دیگر را ضال
و گمراه دانند و آنچه در زمان ما در بلاد عجم اند دو فرقه ظاهر ترند یکی
را **قرا** خوانند و یکی را **ربان** ربان بعدل گویند و کفر و فواحش و ظلم رحا

نه بیند و گویند بد نکند و بد نخواهد و ببد راضی نباشد و ثواب
عقاب خلایق بر قدر افعال ایشان باشد چنانکه حکمت اقتضاء
آن کند و اورا نتوان دیدن و جا و مکان ندارد موافق اهل
عدل وقرا مشبهی باشند و گویند او بر عرش است و سر و دست
و پای و جمله اعضا دارد و آید و رود چنانکه مشبهه اسلام گویند و کفر
و ظلم و جمله فواحش و فساد ازو دانند و گویند اورا نتوان دیدن
چنانکه مجبره گویند و جمله جهود مقر باشند بهر نبی و رسول که از پیش موسی و
هرون ع بودند یوشع بن نون را نبی دانند نه وصی و بنوزده نبی و رسل
که بعد از موسی بودند ایمان دارند اما سلیمان و عیسی و محمد ع و گویند
سلیمان ساحر بود و جن و انس بسحر مطیع او بودند و گفته اند که یهود
سلیمانرا رسول دانند و گویند عیسی پسر یوسف نجار بود و مریم را
ناسزا گویند و گویند عیسی را یهودان کشتند و این دروغست و خدای تع
در قران میفرماید ما قتلوه و ما صلبوه و گویند چهار زن پیغمبر بودند مریم
خواهر موسی و هرون ع و جلدی و ساره و ربعی و گویند موسی گفت
دین و شرع من هرگز منسوخ نگردد و تا دامن قیامت باشد و یهود در نسخ

بر سه قول اند قولی گویند نسخ شرایع جایز نبود و قومی گویند جایز بود
اما شرع منع آن کرده است که موسی گفت شرع من هرگز منسوخ
نگردد و قوم سیوم و ایشانرا عیسوی خوانند گویند نسخ شریعت جایز
بود عقلا و شرعا و محمد رسول بود اما او را بعرب فرستادند نه بنی
بنی اسرائیل و این قوم اندک باشند بدانکه اصحاب ملتها یهود را از
مسلمان بیشتر بود چنانکه خدای تع در قران یاد کرده و ایشان گویند
آنچه محمد میکرد و می نمود از معجزات نبوت سحر بود و ابلیس یار وی
بود در پیغمبری و کعبه را بیت الشیطان خوانند و این از ایشان عجب
نبود که چون موسی ع بکوه طور سینا رفت بمناجات و هرون را در
میان قوم بگذاشت چون وعده از سی روز بگذشت و بچهل
رسید هفتاد هزار بنی اسرائیل گوساله پرست شدند و قول هرون
قبول نکردند و چون موسی باز آمد و ایشانرا ملامت کرد و خواستند
که توبه کنند قبول توبه ایشان آن بود که یکدیگر را بکشند و شمشیر در یکدیگر
نهادند چون بیست هزار کشته شد جبرئیل آمد که دیگر مکشید که توبه
ایشان قبولست و دیگر چون هرون ع وفات یافت موسی ع اورا

دفن کرد و بادشاه بنی اسرائیل آمد قول او قبول نکردند و گفتند که
هرون را تو کشتی از بهر انکه رسالت از ان تو باشد موسی ع دعا
کرد و هرون زنده شد و گفت خدای تعالی مرا میرانید و موسی مرا نکشت
و فضایح بسیار باشند ایشان را یکی از جمله فضایح ایشان انکه گویند
خواهری که از مادر باشد شاید ویرا زن کنند و اگر مادر و پدری بود
نکاحش درست نبود یهود نیز بر این انکار کنند و پیش ایشان
مرد نتواند که طلاق زن خود دهد اما پیش قاضی ایشان رود و قاضی
ایشان دو کس از عدول ایشان پیش زن فرستد و گویند قاضی
ترا طلاق داد اگر زن پیش از سه روز باز گردد طلاق واقع
نشود و اگر بعد از سه روز آید طلاق واقع شود و جماعتی گویند
هر که نزد ایشان طلاق واقع شد هرگز ان زن بزنی نتوان کرد
البته و مرا این یقین نیست اما امکان دارد که راست بود
اما ترسایان و مقالات ایشان چون عیسی ع را بآسمان بردند
نصاری هفتاد و دو فرقه شدند بعضی بعضی را کافر خوانند بدانکه
جمله نصاری گویند معبود جوهریست سه اقیوم و این اقانیم را یکی

اقیوم آب خوانند و آن قدیم بود و دیگر اقیوم ابن و ابن کلمه است
سوم اقیوم روح القدس گویند و آن حیوة است و معلولات یا
جوهر بود یا عرض و نشاید که خدای تعالی عرض باشد و گویند نشاید که
مرکب باشد که اگر مرکب بود لازم آید که جوهر بسیط بود چون حکمش
درست نشود الا که حی ناطق باشد و عیسی ع را پسر خدا گویند و روح
القدس یعنی دین بدو زنده شود و انچه در اتحاد گویند نامعقول است
نه ایشان میدانند و نه بعقل کس می توانند رسانید چون ایشان را
پرسیم که اتحاد چیست و عبادت عیسی چرا واجب شد گویند از
بهر انکه لاهوت است یعنی خدای و قومی گویند از بهر انکه عیسی ع واسطه است
میان نا و میان لاهوت اما یعقوبیه از ایشان گویند اتحاد بدان
بود و ناسوت لاهوت شد و این فاسد است زیرا که نزد
ایشان لاهوت جوهر بسیط است و ناسوت جسم مرکب پس اتحاد
صورت نه بندد و اگر اتحاد تصور داشتی لازم بود که لاهوت مرکب
بود یا ناسوت بسیط و این هر دو باطل است نسطوریه گویند
میان ایشان ممازجت نبود الا انکه کلمه ناسوت مسیح را هیکل گردانید

بس مسیح دو جوهر است و دو اقنوم و ملکانیه گویند اتحاد بایشان
کلی بود نه بمسیح بس مسیح دو جوهر است و یک اقنوم بعضی گویند
اتحاد آن بود که کلمه در مسیح تاثیر کرد چنانکه صورت در آیینه تاثیر
کند بی آنکه نقل کند و بعضی گویند معنی اتحاد آنست که کلمه در دست عیسی
تدبیر چیزها کرد و ایشان در بعضی تسبیحها گویند ایمان داریم بواحدی
که پدر است و مالک چیزها و رب واحد مسیح پسر خدای که از
پدر پدید آمد پیش از همه چیزها و نه موضوع است الهی حق از اله حق
از جوهر پدر خود و در اقانیم خلاف کنند بعضی گویند اعیان و ذوات اند
بعضی گویند خواص اند بعضی اعراض جسد که ملازم ذوات وی اند
و بعضی گویند با خواص است یا صفات و گویند آن چیز را نشاید
گفت که از جوهر چیزی بود که شریک وی باشد در صفتی ذاتی و چون
عیسی از لاهوت بود لازم باشد که شریک وی بود و انفصال عیسی ع
از لاهوت آن بود که خدای با آنکه پدر وی بود او نیز از عیسی و عیسی
با آنکه پسر وی بود او نیز از آنکه پدر باشد و گویند مسیح خداست و
مسیح بحواریان گفت که شما برادران منید پس اگر حواریان و عیسی را

فرزندان

بدانکه

فرزندان بودندی خدای را جدا ایشان بودی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
جمله نصاری گویند یوحنا و متی و مرقس و لوقی و انبیان از حواریان بودند
و بهتر بدند از موسی و هرون و داود و سلیمان و جمله انبیا علیهم السلام و گویند آدم و نوح و
ابرهیم و اسحق و یعقوب نه انبیا بودند اما صالحان بودند و وحی بدیشان می آمد و
ملایکه ایشان را زیارت کردندی و خدای بدیشان امور را نمودی بود هرچه
خواهد بود پیش از آنکه باشد و ایشان خلق را بخدای خواندندی چنانکه خدای تعالی
فرموده و گویند سلیمان لعنتی بود که صد هزار لعنت بر آن کس باد که اعتقاد چنین دارد
گویند نه بدنام سلیمان در کتب بردن از بهر آنکه او در کنیزکی بود از سریان نام وی
حنا بود و دستوری داده بود تا در خانه سلیمان بت می پرستیدند و گویند مملکت سلیمان
پیش از نبی شام نبود تا آنکه ایشان روایت کنند که خدای عز و جل وحی کرد بداود ع
که تا او فرزندی باشد و من پدر او باشم و او پسر من و لیکن چون پیش رأس الجالوت
رفت و او رئیس یهود بود کافر شد نعوذ بالله ازین اعتقاد و گویند که یکی از حواریان
که تر ایشان بهتر بدند از انبیا و ملایکه و آن یوحنا بود و سی درم از یهود بستد و ایشان را
دلیلی کرد بر عیسی ع تا یهود عیسی را بگرفت و بردند و بر درخت کردند و یوحنا چنین
میدانست که عیسی خداست و گویند عیسی ع در مهد سخن نگفت مگر بن حمیدی دیبان

از فلاسفه و از بهر انکار سخن گفتن عیسی گفتند که عیسی در مهد گفت انی عبد الله
من بندهٔ خدایم و ایشان گویند که عیسی خداست و مجوس و جهود انکار کنند سخن گفتن
عیسی در مهد و گویند ایشان نبی نباشد الا آن وقت که کتابی بیارد و العجب
که چهار زن نزد ایشان انبیا بودند خلدی و استاره و ربیع و مریم و ایشان را کتاب
نبود و این ضد سخن اولست و گویند چنانکه ارسال مرد روا بود ارسال زن نیز روا
بود و گویند قول خدای تعالی که فرعون و هامان را گفت یا هامان ابن لی صرحا دروغ است
هامان بعد از فرعون بود بمدتی دراز و او در زمین فارس می بود و فرعون در مصر
و اگر در زمان فرعون بودی در توریت یاد کرده بودی بدانکه قول ایشان باطل است
از بهر آنکه روا بود که هامان که در پارس بوده است هامان باشد که با فرعون بود و اگر گویم
که همان بود روا باشد که اتفاقست که فرعون از پارس بود و نقل کرد بمصر و چرا نشاید
که هامان از فارس بود و با فرعون نقل کند بمصر یا بعد از وی و آنچه گویند میان
ایشان روزگاری بود دراز درست نیست و اگر درست شود هامان که ذکر کرده اند
نشاید که یک هامان دیگر بوده باشد و نیز فرعون را باتفاق ارباب عقل
چهارصد سال عمر بود چرا نشاید که هامان بعد از دویست سال از مولود فرعون
بوجود آمده باشد و چون بالغ شده بفرعون پیوسته باشد و انکار این جهل و غوایت بود

وآنچه گویند که اگر چنین بودی در توریت یاد کرده بودی گوییم اگر جمله احکام و قصها
و اخبار در توریت بودی انجیل و دیگر کتب بدان حاجت نبودی و فرستادن آن
بی فایده بودی بدانکه نصاری چون مجوس ختنه نکنند و غسل جنابت و حیض و
نفاس و استحاضه نکنند و در حیض زنان را وطی کنند و گویند هر که زنی کرد هیچ زن
دیگر نتواند کرد و نتواند که وطی کنیزک کند و نتواند که او را طلاق دهد و زنی
دیگر خواهد یا کنیزکی را وطی کند چون شوهر بمیرد زن نتواند که هرگز شوهر کند
و نزدیک ایشان هیچ حدود و قصاص نباشد و در جمله فضایح ایشان
بشمردن ملالت خیزد بدین قدر اختصار کنیم **اما صابیان** گویند عالم را
صانعی هست که فلک و کواکب را بیافرید و کار عالم تمام و تدبیر عالم بکواکب داد هر چه
در عالم پدید آمد و آید مدبران کواکبند و ایشان عبادت کنند و در صورت هر یک
از کواکب بتی کنند سیاره تمثال تراشیده باشند و سجده کنند ایشان را و گویند
از بهر آنکه از کواکب دوریم سجده بت می کنیم و این سخن خود را نقض کردند و گفتند
کواکب قدیمند و گویند از بهر آن مستحق عبادتند که مدبر چیزها اند که در عالم پدید می آید
و قومی از ایشان میگویند کواکب مستحق عبادت نیستند بلکه ایشان را قبلهٔ خود
ساختهایم و عبادت خدای میکنیم چنانکه شما کعبه قبلهٔ خود ساختهاید و قومی

[illegible]

از ایشان گویند عالم قدیمست چنانکه فلاسفه گویند و نزد ایشان احکام و شرایع
و نبوات و کتب منزل و عبادت همه باطل بود چنانکه فلاسفه گویند و دهریان
صابیان فرق بسیارند جمله گویند هود و صالح و شعیب و موسی و هرون و عیسی
و محمد صلوات الله علیهم نه انبیا بودند و گویند هرمس و دورنیوس و افلاطون و سقراط
و بقراط و ارسطاطالیس همه انبیا بودند و ایشان چند فرقند که عبادت کواکب کنند
از بهر انکه ایشان مدبر اند این قوم غسل جنابت و غسلها جمله بکنند و از نجاسات
احتراز کنند الا خمر که نزد ایشان حلال است همچون که نزد مجوس و یهود و نصاری
که عبادت کواکب میکنند و دیگر از هیچ نجاست احتراز نکنند اما برهمن هندی
و اتباع وی گویند صانع عالم نوریست نه چون نور ما و دیگر که بچشم توان دید
و قادر و سمیع و بصیر است و صابیه واسط گویند اول انبیا آدم بود و آخر ایشان
شیث ع و با این همه ایمان بعیسی دارند و براهمه انکار بعثت انبیا کنند و گویند
بعثت انبیا قبیح است از بهر آنکه اگر انبیا چیزی فرمایند که موافق عقل بود
عقل کفایت بود و اگر خلاف عقل بود قبیح باشد و بعضی ازیشان گویند
که آدم و ابراهیم ع هر دو پیغمبر بودند و جز ایشان هیچ رسول و پیغمبر دیگر نبودند بدانکه
اصحاب مقالات و ارباب ملل بسیارند و از یاد کردن جمله مقالات جز ذا التقدر

اینجا کفایتست و غرض از یاد کردن اینهمه آن بود که هر که مطالعه این کتاب کند
از مقالات هر قومی باخبر بود و اصول اعتقاد و مذهب ایشان بداند والسلام

باب چهارم در اصل فرق اسلام

و مقالات ایشان پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که یهود بعد از موسی ع هفتاد و یک
فرقه شدند و ترسایان بعد از عیسی ع هفتاد و دو فرقه و امت من بعد از من
هفتاد و سه فرقه شوند جمله هلاک شوند و در دوزخ باشند الا یک فرقه که نجات
یابند بدانکه هر فرقهٔ ازین فرق گویند ناجی ماییم و دیگران جمله گمراه و کافرند و همه
در دوزخ‌اند اما اجماع امتست که جمله فرق نهاد دین صانع و انبیا و اصول شرع اقرار
کردند خون و مال ایشان و زن و فرزندشان در حصن اند و چون یکی ازیشان بمیرد
غسل و نماز بر وی و کفن و دفنش واجب بود و در گورستان مسلمانانش دفن کنند اگرچه
جمله یکدیگر را کافر و گمراه خوانند و از یکدیگر میراث گیرند و اگر کسی خلاف این گوید
از تعصب وی و نادانی باشد و اصل انست که گفتیم اول بدانکه اصل این هفتاد و سه
فرقه دو است و هر یکی را دو نام هست یکی محمود و یکی مذموم اما اصل اول قومی اند
که خود را اهل سنت و جماعت خوانند این نام محمودست و خصم ایشان را نواصب
گویند و این نام مذموم است اصل دوم قومی اند که خود را شیعه خوانند و اهل ایمان

وخصم ایشان را روافض گویند و این نام مذموم است پس ایشان که گویند امام بعد
از رسول صلی الله علیه و آله ابو بکر بود خود را اهل سنت خوانند بد و نامعقول میگویند و آن
قوم که گویند امام بعد از رسول صلی الله علیه و آله امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام بود خود را اهل
ایمان و شیعه خوانند و فی الواقع چنین است و هر قومی از خصم نیز لقبی که ایشان را
بدان خوانند طلب کنند اول نواصب گویند که بنصب آن میخواهند که امام را نصب
کردیم این لقب نزد ما مذموم نیست بلکه محمود است و اگر از آن میخواهند که بغض
عداوت خاندان رسول نکردیم گوییم این درست نه باطل از بهر آنکه بازی دادن
کسی را آنکه حق دیگری را باطل کند ظلم بود و شما را درست نشد و هر گز نشود که امامت باختیار
و بعد از رسول صلی الله علیه و آله ابو بکر امام بود و این نصب از دلیل بود در دشمنی آنکه حق وی باطل
کردند و آنچه بنی امیه با خاندان رسول صلی الله علیه و آله کردند ترک و کابل و روم روا ندارید
و آنکس که ایشان را لعنت کند کافر دانید و معاویه چون ملک گرفت بفرمود تا در
بلاد اسلام بر همه منبرها و منارها لعنت بر خاندان رسول صلی الله علیه و آله میکردند و هزار ماه
این لعنت میکردند الا آن دو سال که عمر عبد العزیز بود و چون او بمرد دیگر بفرمودند
تا لعنت میکردند اگر نه عداوت علی و خاندان رسول علیهم السلام بودی چرا بنی امیه را
مسلمان دانید بدانچه ایشان کردند و آنکه لعنت ایشان کند کافر دانید

شل آن را مسلمان نگفتند و ایشان
را آن و معتقد ایشان نمانید و ایشان را
مسلمان و مومن دانید و لعنت بر ایشان هم

که کسی که بر علی و خاندان لعنت کرده او را امام نگوییم و مسلمان ندانیم بهم اصل مذهب
خویش کرده باشند زیرا که اصل مذهب ایشان آنست که امامت باختیار است
و گویند چون یک کس از امت بیعت کرد بر دیگران واجب شد که بیعت کنند
و این قوم که بر معویه و یزید علیهم اللعنه بیعت کردند و مروان علیه اللعنه پیش از آن بود دیده
که بر ابی بکر و عمر کردند اگر ایشان نه امام بودند لازم شود که این نام باشند و هر که
منصف و عاقل بود و طلب نجات کند او را شکی نباشد در کفر آنکس که امامش کسی بود
که بر امیر المومنین علی و خاندان رسول علیهم السلام لعنت کرده باشد و فرموده و پسر
رسول صلی الله علیه و آله را کشته و دختران او را بغارت برده روی ها گشوده از کربلا بدمشق برده
ایشان را مسلمان دانند باید که اعتقاد کنند که دوزخ نیست و وعده های قرآن دروغ است
و جمله کفار همه در بهشت باشند و نیز بر اصل مذهب ایشان اگر اینها را امامان معتقد ایشان
ندانند لازم بود که درین قریب صد سال که ملک بنی امیه بود همه عقود ها و نکاح ها باطل بود
بر اصل مذهب ایشان و فرزندی که بنکاح بی ولی آمده بود حرامزاده بود الا نزد ابو حنیفه
و العجب که نزد شافعی فرق است میان مومن و مسلمان و گویند هر کس که مومن بود مسلمان
باشد نه هر که مسلمان بود مومن باشد ابو سعد متولی از اصحاب شافعی در مختصری تصنیف
کرده است در کلام نام آن عنیه و در آنجا گوید یزید از جمله مومنانست و حال او در سنت

بنگر عداوت مصنف آل محمدی را که قناعت بدان نکرد که یزید را مسلمان
خواند بلکه مومنش خواند نعوذ بالله من الخذلان والمیل علی اعداء الله اگر گویند پیغمبر
گفته است اصحاب من همچو ستارگانند بهر کدام که اقتدا کنند راه یابند و صحابه بر
ابوبکر بیعت کردند و راضی شدند که وی امام بود و نصب با حق بود چون نصب حق
بود ظلم نکرده باشند و عداوت لازم نیاید پس قول شما باطل باشد جواب
اول گوییم این حدیث از حدیث احادست باجماع موجب علم نباشد و این مسئله
علمیست پس این حجت نباشد دوم آنست که گوییم این حدیث عام است یا خاص
اگر گویند عام و بدان جمله صحابه میخواهند گوییم عمومی این حدیث باطل است از بهر
آنکه در صحابه بسیار منافق بودند مثل ابوسفیان و معویه و عمرو عاص و مروان حکم
و برادران و اصحاب عقبه علیهم اللعنه که در شب عقبه بر شتر نبی قصد آن کردند کی
که رسول را هلاک کنند چنانکه در کتب تواریخ مسطور است الا آنکه در عدد ایشان
خلافست بعضی گویند پانزده بودند نه از قریش بودند و معویه و عمرو عاص از آن جمله
بودند و رسول ص و آله نام ایشان با حذیفه و عمار بگفت و چون این منافقان هم از
صحابه باشند نشاید که معنی این حدیث عام باشد از بهر آنکه رسول ص و آله نفرماید
که هر که اقتدا بمنافق کند او راه یابد اگر گویند معنی حدیث خاص است نه عام و معنی آن بود که

بهر صحابی که منافق نبود اقتدا کنند راه یابند گوییم روا بود که رسول ص و آله چنین گوید
از بهر آنکه نفاق از افعال قلوبست و ما بر ضمایر دلها اطلاع نباشد و این قدر از
منافقان که رسیده ایم از قول رسول ص و آله دانستیم وجه دیگر آنکه نزد شما از مهاجر و
انصار که حصار عثمان دادند و او را بکشتند و آنان که تقاعد کردند از نصرت
وی نه منافق بودند لازم بود که هر که اقتدا بایشان کند بر حق باشند و همچنین عایشه
و طلحه و زبیر و معویه که با امیر المومنین علی ع مصاف کردند اتباع ایشان بر حق
باشند که ایشان از هر دو جانب در دوزخ باشند بلکه اگر یکی در بامداد
در لشکر علی ع بودی و قومی را از آن معویه بکشتی و وقت نماز پیشین نزد معویه رفتی
و قوم امیر المومنین علی ع را بکشتی حق بودی که در هر زمان اقتدا بصحابه کرده بود
و این کفر بود و هر دانا و عاقل پوشیده نماند وجه دیگر آنکه مسلم است که این
حدیث درست است و نه عام چرا نشاید که بدان جماعتی از امیر المومنین ع خواهد و آن
قوم از صحابه که بر ابوبکر بیعت نکردند هجده صحابه بودند از مهاجر و انصار مثل امیر المومنین
علی ع و ابوذر و سلمان و عمار و مقداد و خالد بن سعید بن العاص و ابو بریده اسلمی و ابی
بن کعب و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین و ابو الهیثم بن تیهان و سهل بن حنیف
و عثمان بن حنیف و ابو ایوب انصاری و جابر بن عبدالله انصاری و حذیفه ابن الیمان

وسعد بن عباده وقیس بن سعد وعبد الله بن عباس وبا نفاق است
این صحابه از نفاق دور بودند پس هر که بریشان افترا کند و گوید ابو بکر نه امام بود
راه یافته باشند اگر گویند مسلم نیست که این صحابه بکار بیعت نکردند بلکه جمله
صحابه بر ابو بکر بیعت کردند گوییم این جهل و مکابره باشد ابن قتیبه در کتابی
از تصانیف خویش آورده است که بیجده کس از صحابه رافضی بودند و بیعت نکردند
امیر المومنین علی و هجده کس که با وی بودند اگر گویند بعد از چند روز بیعت کردند
گوییم هرگز بیعت نکردند حتی آنکه اتفاقست که سلمان را چندان زدند که گردنش
کج شد و بیعت نکرد آخر چنانکه بخاری و مسلم ذکر کرده در صحیحین و چون فاطمه
وفات یافت نواصب گویند امیر المومنین بیعت کرد و شیعه این را مسلم ندارند
پس نواصب را بیان باید کرد اما سعد عباده اجماعست که مخالف او را نتوانستند
متعرض شد و الزام داد از بهر آنکه قبیلهٔ وی خزرج بسیار بودند از فتنه ایشان
ترسیدند چون امارت بعمر علیه اللعنه رسید روزی در میان بازار مدینه میگذشت
سعد را دید گفت بیا بیعت کن یا مدینه رها کن سعد گفت شهری که تو در آن امیر
باشی بر من حرام شد که در آن شهر مقام کنم سعد برخاست و بشام رفت و او را
قبیله بسیار بود در بستان دمشق هر هفته مدتی بودی پس خوبان بعد از مدتی

بی

شبی از دهی بدان ده دیگر میرفت از باغی که رهگذر او بود تیری بینداختند
و او را بکشتند بلاذری در تاریخ خود گفته که این تیر محمد مسلمه انصاری زد و او را زره دا
بودند و از مدینه بشام فرستاده تا او را بکشند و قومی گویند خالد بن الولید بشام
رفته بود از ترس عمر تیری انداختند و وی را بکشتند و جهال نواصب گویند جنیان
او را بکشتند و در آن حین رفته بودند و وقت برز دید و این بیت میخواندند شعر
قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده ۞ و رمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده
بدانکه این سخن جهال بود و ایشان را لازم شود که عمر از رسول صلعم و آله بهتر بود از بهر آنکه
خصمان رسول صلعم بسیار بودند از قریش مثل عتبه و ابو جهل و شیبه و غیرهم
و دیوان کفار را از بهر رسول صلعم نکشتند و از بهر عمر بکشتند و سعد سید انصار بود
اگر گویند دیوان کافر بودند که سعد را کشتند گوییم این طعن است که تمام در حق عمر
میگویند که جنیان کافر سید انصار را از بهر عمر بکشتند اما شیعه را از خصم رسند که
رافضی و رفض چه میخواهی لازم بود که گویند رفض در لغت انداختن بود و ترک در عرب
و در اصطلاح وقت رافضی آنکس بود که گوید بعد از رسول صلعم و آله امام امیر المومنین
علی عم است نه ابو بکر گوییم بدان طریق معنی رفض انداختن بود و روا باشد که ابا بکر را
رافضی خوانند یعنی ترک باطل کردند و از پی حق رفتند و اگر آن خواهی که حق را ترک کردند

و باطل گرفتند تا بدین دلیل بکار باید و هرگز نیابی و ممکن نبود و اگر سخن با نصاف
گویی و اگر بر فض رفض اصطلاح خواهی یعنی با مامت ابو بکر نگویند این ذم
باشد و مدح است نه ذم اگر گویند انجا اصل ساختی باطل است از بهر انک
قومی دعوی کنند که امام بعد از رسول صلعم و آله عباس بود رضی الله عنه و این سه اصل باشند گوییم این
قول باطلست از بهر انک اتفاقست که در وقت انک امیر المومنین علی غسل رسول صلعم
میکرد عباس رضی الله عنه امیر المومنین را گفت دست دراز کن تا با تو بیعت کنم
چون من بیعت کنم مردم گویند عم رسول بر پسر عم رسول بیعت کرد کس با تو خلاف
نکند اگر امامت از ان عباس بودی نگفتی که دست دراز کن تا با تو بیعت کنم
و ابو مسلمیه در زمان صاحب الدوله ابو مسلم ظاهر شد که او را اعتقاد بود که امامت بمیراث
و عباس عم است و علی ابن عم و او را با عم میراث نرسد و این باطل است از دو وجه
یکی انک از پیش یاد کردیم از قول عباس و بیعت دوم انک اگر بمیراث بودی هم از
امیر المومنین علیه السلام بودی زیرا که اجماع اهل بیت است که عم پدری با پسر عم مادر پدری
میراث نبرد و عباس عم پدری بود و امیر المومنین پسر عم مادر پدری پس این قول باطلست
که ابو مسلم و اتباع وی گفته اند از ابن راوندی و غیر او و چون درست شد که اصل دوا
اسم شیعی و سنی و امامی رافضی ناصبی چنانکه خصمان بکید بکر را بدان منسوب کنند پس فرق

یک اصل که ایشان را رافضی خوانند بعضی از نواصب گویند هجده فرقه اند و بعضی
گویند بیست فرقه اند اگر بجمله حساب کنی نواصب پنجاه و پنج فرقه باشند و اگر بیست
گویی نواصب پنجاه و سه و اگر گویند که اهل سنت جماعت یک فرقه اند و این پنجاه
دو فرقه دیگر که شما را می بینید همه کافرند چون از ما باشند و مقالات ایشان صد
مقالات باشند گوییم اینک شما خویشتن را امام اهل سنت میکنید با حقیقت بود
این نام یا اصطلاح اگر گویند حقیقت است محال بود از بهر انکه سنت ان بود که
پیغمبر نهاده باشد اما بقول یا بفعل کرده بود و شما در اکثر احوال قیاسات کنید
و سنت را تاول کردانید علی الخصوص ابو حنیفه که بخودی از صد خبر و احادیث
کار نکند و گوید قیاس مقدم است بر اخبار احادیث و خبر تواتر اندک بود پس هر که
ترک احادیث و سنت رسول کرد او سنی بود و لازم بود که مشتهی ان بود که ترک
تشبیه کند و فساد این سخن بر هیچ عاقل پوشیده نماند اگر گویند ابو حنیفه و اصحاب
قیاس بعض احادیث کار کنند و آن حدیث ترک کنند که مخالف قیاس باشد و قیاس
اصلیست از اصول دین جواب گوییم هیچ کس نیابی از هفتاد و سه فرقه
که انکار کند خبر رسول صلعم و آله مگر از ابو حنیفه بود چرا ابو حنیفه از اهل سنت و جماعت
و دیگران از اهل بدعت اما انجا گویند که تری خبری کنند از اخبار که مخالف قیاس بود

وقیاس اصل است گویم سمعی قیاس دانست یا نه اگر گویند دانست گویم
چرا سخنی گفت بخلاف قیاس و نزد شما قیاس از اصول دین است چگونه روا باشد
که سنت وی برخلاف اصول دین باشد و اجماع است که اصل دین آن بود که
پیغمبر نهاده بود بامر خدای اگر گویند که رسول را قیاس معلوم نبود گویم چون رسول را
معلوم نبود لازم شود که خدای را هم معلوم نبود از بهر آنکه خدای گفت وما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی گفت هیچ از هوای خود نگوید و آنچه گوید از وحی
گوید که بدو آید پس چون قیاس نزد شما اصلیست از اصول دین و خدا و رسول
وی را معلوم نبود لازم آید که دین نه دین محمد بود و اصحاب قیاس بهتر و عالمتر از
خدای تو و رسول باشند که اصلی میدانند که خدای و رسول را معلوم نبود این کفر محض
بود تعالی الله عما یقول الملحدون علوا کبیرا وجه دیگر در جواب آنکه گویند این هفتاد و
دو فرقه از ما اند و ما همه را کافر دانیم پس ایشان نه از ما باشند گوییم امامیان
معتقدند که هر آنکس که بتوحید و عدل و نبوت و امامت بدان شرایط که مذهب
ایشانست نگرویده وی کافر بود و خلاف میان ایشان در عبادات بعضی گویند
مخالف در شرع همچون مخالف بود که در اصل و اصح آنست که مخالف در شرع
فاسق بود نه کافر و نوزده فرقه که شما ایشانرا رامی نهید معلوم است که ایشان

نزد ما کافرند چگونه از ما باشند پس درست شد که اسم سنت و جماعت
نصب و اسم شیعه و مؤمنی و رفض بعد از رسول صلعم و آله تا زمان ما اصطلاحیست
نه حقیقی و چون ایشانرا از بهر آن رامی نهند که ایشان گویند که امام بعد از
رسول علی بود و ابوبکر نه امام بود لازم آید که این هفتاد و دو فرقه از شما باشند زیرا که
اعتقاد شما آنست که بعد از رسول امام ابوبکر بود نه علی و چون ایشان که دعوی
سنت کنند هفتاد و دو فرقه باشند چه عیب که ایشان که دعوی شیعه کنند
بیست فرقه باشند اما دلیل دیگر بر آنکه این اسما و القاب و فرق اصطلاحی
آنست که اصحاب مقالات معتقدند که اسم رفض از آن روز ظاهر شد که
زید بن علی بن الحسین علیهم السلام خروج کرد بر هشام عبد الملک علیه اللعنة و با وی پانزده
هزار سوار بود جماعتی گویند که بعضی از لشکر تبرا کردند از شیوخ زید ایشانرا منع
کرد ایشان بعضی زید را ترک کردند زید گفت رفضونی یعنی ترک من کردید از آن
وقت این قوم را روافض خواندند بدانکه این سخن خصم است و حال بخلاف این
بود که ایشان میگویند دلیل بر این آنست که اصحاب تواریخ نقل کرده اند که
چون زید بن علی را تیر زدند و از پشت اسب جدا کردند گفت این سائلی
عن ابی بکر و عمر ثما اقامانی علی هذا المقام مگر کسی پیش از آن ازوی پرسیده بود

که جکونه در حق شیخان او در حال آنکه تبرا بوی رسیده بود این گفت و
معنیش آنست که کجاست آنکه حال ابوبکر و عمر از من می پرسید ایشان مرا
بدین جایگاه رسانیدند و این لفظ عبد الله سعدانی در کتاب الفاظ یاد کرده است
پس قول ایشان باطل باشد بدانکه چون زید علی خواست که خروج کند قومی
از شیعه بروی جمع شدند و ظن ایشان چنان بود که خروج زید باذن امام است
چون معلوم شد ایشانرا که صادق علیه السلام ویرا منع میکند از خروج وی برگردیدند گفت
رفضونی مرا ترک کردید و آن قوم که با زید بماندند آن قوم را رافضیه لقب دادند
پس درست شد که دو اصل بیش نیست و باقی فرق فروع این دو اصل است والله اعلم

باب پنجم در ذکر فرق خوارج

اخرجهم الله وابتدای کار ایشان بدانکه فرقه که ایشان منسوبند باسلام دعوی
کنند که دین اسلام و ایمان آنست که اعتقاد ایشانست و باقی نه ایمانست
و نه اسلام بلکه استسلام است و اولیتر آنکه ذکر دین اسلام و ایمان یاد کنیم
پس ذکر مقالات ایشان بر ده معنی باشد اول توحید چنانکه خدای تعالی فرمود
ان الدین عند الله الاسلام دوم شریعت چنانکه خدای عز و جل میفرماید که
الیوم اکملت لکم دینکم یعنی شریعت شما تمام کردم امروز سوم حساب

چنانکه خدای تعالی میفرماید ذلک الدین القیم ۴ جزا چنانکه فرمود مالک
یوم الدین ۵ عادت چنانکه میفرماید فی دین الملک یعنی در عادت ملک
۶ طاعت چنانکه عمرو کلثوم گوید عصینا الملک فیها ان ندینا یعنی عاصی
شدیم و طاعت نبردیم ۷ قهر و غلبه کردن چنانکه اعشی گوید
[illegible] ۸ ملک چنانکه زهیر گوید شعر لئن
حللت بواد من بنی اسد فی دین عمرو وحالت دوننا فدک نهم
حدود چنانکه خدای تعالی فرمود لا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله یعنی در حدها
دهم عید چنانکه عز و جل فرمود اتخذوا دینهم لعبا ولهوا یعنی عیدها اما ایمان
بدانکه ایمان تصدیق بود به هرچه تصدیق آن واجبست از توحید و عدل
و نبوت و امامت و تصدیق جمله انبیا و ائمه علیهم السلام و کتابهای منزل و ملایکه و
حشر و نشر و جمله احوال قیامت از حساب و صراط و بهشت و دوزخ و
غیر آن دلیل بر آنکه ایمان تصدیق است قوله تعالی وما انت بمؤمن لنا
ولو کنا صادقین یعنی مصدق و تصدیق از افعال قلوب باشد و هر مؤمن
مسلمان بود نه هر مسلمان مؤمن چنانکه خدای تعالی گفت قالت الاعراب آمنا
قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم میگوید

اعراب گفتند ایمان آوردیم بگو با ایشان که ایمان نیاوردید اما اسلام آوردید
و ایمان هنوز در دل شما نیامده درین آیت دو دلیل است یکی آنکه ایمان غیر
اسلام است دوم آنکه ایمان از افعال قلوبست و افعال قلب تصدیق است
از صادق ع پرسیدند که چه چیز است که چون بنده آن بکند ایمان او
کامل بود گفت آنکه تولا کند با دلیای خدای عز و جل و دشمن دارد دشمنان خدای
را و با صادقان باشد چنانکه فرموده است خدای عز و جل در کلام مجید
فرموده یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین اما اسلام
بدانکه اظهار فرمان برداری و انقیاد بود و بطوع بود و اگر باکراه چنانکه رسول
صلوات الله علیه فرموده که مرا فرموده اند که با خلق کارزار کنم تا آن وقت که بگویند
لا اله الا الله محمد رسول الله و چون گفتند مال و خون ایشان در حصن آمد
بحق این کلمات و اسلام حقیقی دین خالص باشد چنانکه خدای هم فرموده که
ان الدین عند الله الاسلام و امیر المومنین علی ع از بهر آن گفت در حق
کسانی که خلاف وی کردند والله ما اسلم القوم ولکن استسلموا یعنی
بخدای که آن قوم مسلمان نبودند یعنی مسلمانی بحقیقت بلکه مسلمانی بر خود
نهاده بودند یعنی خود را مسلمان می نمودند اگرچه ایشان را اسلام نبود

پس چون حقیقت دین و ایمان و اسلام یاد کردیم در ذکر فرق شروع
کنیم مثال آن در مذهب شافعی اگر مزنی چند مسئله بخلاف شافعی
بگوید بگویند مزنی و آنکه موافق وی است فرقتی اند از شافعیان و همچنین در
هر فرقی که باشد اگر یکی چیزی خلاف اهل ملت خویش گوید از آن فرقه
بیرون شود فرق خوارج در اصل پنج بودند ۱ ازارقه ۲ عجارده ۳ نجدات
۴ صفریه ۵ اباضیه و فرق میان اینها آنست که ازارقه گویند اصحاب
کبایر همه مشرک اند و همچنین کودکان ایشان و گویند که چون کودکان ایشان
گناه کبیره کرده باشند مباح بود و قتل و خون همه ایشان و اباضیه گویند
هر که برخلاف ایشان بود از اهل قبله اموال و سلاح و هر چه در حرب حاصل
کرده باشند همه غنیمت بود جز از فرزندان ایشان و گویند نکاح ایشان
درست بود و میراث از ایشان توان گرفت و گویند دار مخالفان
ایشان دار اسلام است الا لشکرگاه سلطان که دار بغی بود و جایز
دارند گواهی مخالف ایشان و آنکه موافق ایشان بود و ازارقه گویند که کودکان
مسلمانان در دوزخ باشند یعنی هر که برخلاف ایشان بود و اصحاب خلف
از ایشان بهمین گویند و این ازارقه اتباع نافع ازرق الحنفی باشند و ...

عبد الله ابن عباس مناظره کرد و از آنجا عاد خوارج بود او گوید دار
الکفر است الا کسی که ایمان ظاهر کند و کشتهٔ ایشان و نکاح ایشان مباح
باشد و میراث از ایشان توان گرفت و ایشان کافران عرب اند
از ایشان جز اسلام قبول نشاید کرد اگر اسلام نیارند قتل ایشان واجب
بود و نشاید در جهاد ایشان توقف کردن و هر که توقف کند کافر بود
و این نافع ازرق رئیس خوارج بصره و اهواز بود و حصار بصره داد و در بصره شد
با مهلب جنگ کرد و مهلب او را از بصره بیرون کرد و با اهواز شد و از اهواز نیز
بیرون کردند بپارس شد و از پارس بیرون کردند بکرمان شد **اباضیه** گویند
قوله و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو
الد الخصام در حق علی ع آمده است و قوله و من الناس من یشری نفسه
ابتغاء مرضات الله در حق ابن ملجم علیه اللعنه فرود آمده است و **ازارقه** گویند
کودکان مشرکان در دوزخ باشند با پدران خود صفریه انکار کنند و ازارقه
گویند چون دار مخالفان دار الکفر است هر که در آنجا اقامت کند کافر باشد و
گویند قتل در اری مخالفان واجب است و گویند رجم باطل است و نشاید کرد
و گویند امامت آنکس که بر خلاف ایشان بود ضلالت است و ردش لازم نبود زیرا که

مخالف مانند کسی است و گویند که حد بر کسی که قذف محصن گوید نشاید راند
اگر بغیر محصن گوید حد لازم بود و گویند نصاب در سرقه معتبر نباشد و در اندک
و بسیار قطع واجب بود اما **نجدات** گویند و این قوم را از برای آن نجدات
گویند که ایشان اتباع نجدة بن عامر الحنفی اند که از رؤسای خوارج بود و در مکه امارت
خوارج کردی روز آدینه در مقابل عبد الله ابن الزبیر طلب امارت میکرد و نجده
بن عامر و نافع بن ازرق با خوارج در مکه با عبد الله زبیر جمع شده بودند پس
از او برگشتند و با یکدیگر خلاف کردند نجده بیمامه رفت و نافع ببصره و سبب خلاف
این بود که نافع میگفت تقیه نشاید کرد و از جهاد بر نتوان گشت که کفر بود و نجده
میگفت تقیه روا باشد و نجدات گویند معرفت خدای و از رسول و
حرام داشتن خون مسلمانان و مال ایشان و تحریم غصب اقرار کردن بدانچه
خدای بر رسول فرستاد جمله واجب است دانستن آن و آنچه غیر این است خلق در آن معذورند
تا آن وقت که حجتی روشن شود ایشان را بر جمله حلال و حرام و هر که باجتهاد
خود چیزی حلال کند حرام بود هر که گوید این مجتهد مخطی مستوجب عقاب بود
یا جایز بود که وی را عذاب کنند کافر بود پس از این دیگر باره خون اهل عهد در دار
تقیه و مال ایشان مباح کردند و تبرا واجب کردند از آنکس که از آن حرام داند و گویند

هر که نظری اندک به پاکنای صغیره کند وبدان مداومت نماید او
مشرک بود وشارب خمر و دزد مسلمانند اگر بدان مداومت ننمایند اما
صفریه رئیس این قوم را ابن الصفار گفتند وقومی گویند ایشان را از
بهر آن صفریه خوانند که مجاهده بسیار کشیدندی در عبادت روی ایشان
زرد بودی از این جهت بدین لقب منسوب‌اند وگویند کبیره که موجب حد
بود مرتکب آن کافر باشد چون ترک نماز وروزه وزکوة وحج واین قوم
موافق ازارقه باشند در همه بدعتها الا آنکه روا مدارند کشتن اطفال مخالفان
ایشان چنانکه ازارقه روا دارند **عجارده** بیست فرقه اند وجمله یکدیگر را
کافر گویند وخلاف ازارقه کنند وخون ومال ایشان مباح دارند و تبرا
از ایشان واجب دانند وگویند هم جامال ایشان بابی گرفتن روا بود
فرق عجارده **اول میمونیه** خوانند وایشان گویند نکاح دختر پسر و دختر دختر
و دختر برادر و دختر خواهر روا بود وگویند سوره یوسف نه از قرآنست از بهر
آنکه درو ذکر عاشق ومعشوقست واین نشاید که کلام خدای بود دوم عجارده
گویند برائه از طفل واجب بود تا وقت بلوغ چون بالغ شد او را باسلام خوانند
دیگر گویند که کودکان همه در بهشت باشند **خزمیه** فرق دوم از عجارده اند گویند که

خدارا بجمله نامها نشناسد جاهل بود بخدای وهر که بخدای جاهل بود کافر باشد اما
صلتیه فرق سوم از عجارده اند ایشان گویند نه اولاد مسلمانان ونه اولاد
مشرکان را ولایت نیست نه عداوت ونه برائت از ایشان تا بالغ شوند
پس ایشان را باسلام خوانیم یعنی باعتقاد ایشان اگر اقرار کنند ولایت ایشان
لازم بود واگر انکار کنند عداوت وبرائت وقتلشان واجب بود اما **شبیبیه**
فرقه چهارم از عجارده اند گویند امامت زن درست بود چون قیام نماید بدان
وبا مخالفان حرب تواند کرد وگویند غزاله مادر شبیب امام بود چون شبیب
وفات کرد وابن خزیم الاسدی میگوید در حق غزاله که **شعر**
اقامت غزالة سوق الضراب ٭ لاهل العراقین حولا قمیطا
سمت للعراقین فی حسبها فلاقا ٭ العراقان منها اطیطا
کرمیه گویند تارک نماز کافرست از جهل بخدای نه که او بخدای عالم بودی
ومعرفت حاصل کرده بودی گناه کبیره نکردی و در جمله کبایر همچنین گویند **خصیمیه**
از عجارده گویند میان شرک وایمان یک خصلتست وان معرفتست
وهر که معرفت خدای حاصل کرد اگر بدیگر چیزها از معرفت رسول وانچه بدان
تعلق دارد از شریعت واحوال قیامت وثواب وعقاب جاهل بود وانکار

جمله کبایر کند کافر بود نه مشرک و اگر ویرا معرفت خدای تعالی حاصل نبود مشرک
باشد **زیدیه** ایشان گویند خدای تعالی رسولی از عجم بفرستد و از آسمان
کتابی بوی فرستد یکبار که هر چه باید در آنجا باشد و شریعت رسول صلی الله علیه و آله
منسوخ کند و گویند که ملت صابیان که خدای تعالی در قرآن یاد کرده است
این ملت بود که دین رسول منسوخ کند نه این ملت که صابیان این زمانه دارند
و گویند موالاة و هر که گواهی به نبوت محمد صلی الله علیه و آله از اهل کتاب واجب بود
اگرچه مسلمان نشود و قومی از ایشان گویند هیچ طاعت اگر نه بهر خدای بود
درست باشد و قومی از ایشان گویند هر که در دین اسلام آمد جمله شرایع
بر وی واجب بود و اگرچه او را قوت بر آن شریعت نباشد و قومی گویند
روا بود که اعتقاد کند که این شخص که خبر داد یا کافرست یا مومن لازم نیست
که آن خبر بداند و واجب نیست که داند که بحقیقت میداند و قومی گویند بر مردم
واجب نیست رفتن بنماز و حج و هیچ اسباب طاعات واجب نبود الا
عین طاعت واجب بود نخست و جمهور ایشان گویند که عالم فانی شود
بعد از فنا خلق زیرا که عالم از خلق آید چون خلق نماند عالم نماند **واقفیه**
گویند روا بود که خدای تعالی در یک زمان یک شخص بود و چیز متضاد فرماید گویند

[illegible]

مثال

مثال این چنان بود که شخصی در میان زرع بگم شود بی دستوری وی
و درین حال ماموریست به بیرون آمدن از میان زرع و منهی است از
بیرون آمدن از بهر فساد زرع **روافضیه** و صحابیه گویند روا بود که کنیزک مسلمان
بکافر فروشند و چون در دار تقیه بود نکاح زن مسلمان با کافر درست
باشد اما اگر در دار خوارج بود روا نبود **بیهسیه** و نسب ایشان با
رئیس ایشان بود ابو بیهس و ایشان خلاف ازارقه باشند و گویند دار
دو است دار کفر و دار ایمان یعنی هر کجا اهل مقالت ایشان باشند و مخالف
در میان ایشان نبود دار ایمان باشد و گویند هر که کبیره از و واقع شود پیش
از آنکه او را بوالی برد ارند او را حد زنند او را کافر نگویم و بعد از حد کافر گویم
و مذهب صفریه همچنین بود و گویند چون امام کافر شد رعیت جمله کافر
شوند و جمله گناهها شرک باشد و گویند هر شرابی که اصل او حلال بوده
چون خورد و مست شود ترک نماز کند یا خدا را یا یکی از انبیا را دشنام دهد
بدان کافر نشود و بدان هیچ گناه بر وی ننویسند **وسیویه** و اخنسیه از خوارج
جزیره بجو بهیسیان نکاح مومنه با مشرک درست دارند و گویند چون شاید که ما
زن از اهل کتاب بخواهیم چرا روا نباشد که دختر بدیشان دهیم و هیچ فرق نیست میان

دادن به ایشان و خواستن ایشان و هر که قیاس در شرع جایز ندارد و ویرا
این لازم بود زعونیه از ایشان گویند هر سکری که بدان ترک نماز یا ارتکاب
کبایر بود آن کفر باشد سراجیه گویند خون ایشان در سر حرام است و در آشکارا
حلال است و خون آنکه مخالف ایشان بود در میان ایشان حلال است و در دار تقیه
حرام و حازمیه گویند خیر و شر جمله بقضا و قدر خدای بود است چنانکه مجبره گویند و میمونیه
را حمزه ادرکی از اتباع ویرا کافر گویند و اصحاب خلف و معبد از ایشان گویند
اطفال مخالفان ایشان همیشه با پدران در دوزخ باشند معبدیه گویند هر زن
که بر اعتقاد ایشان بود نکاح وی حرام بود و گویند روا بود که زکوة به بنده دهند
و روا بود که از بنده زکوة بستانند و گویند هر که این اعتقاد نکند که زکوة بر بنده
واجب نماند کافر بود و شیبان بن سلمه از ایشان گوید خدای را بخلق ماند
در اعضا و جوارح و غیر آن رشیدیه گویند هر زرعی که آب آسمان خورده بود
در آن ده یک واجب بود و آنچه رودها و چشمها و کاریزها و دولابها خورده بود بیست
یک واجب بود اطرافیه گویند هر که شریعت و آنچه بروی واجب بود
از کسانی که در اطراف مسلمانی باشند نداند آن قوم معذور باشند و هیچ از
شرع بر ایشان واجب نبود و خوارج سجستان و قهستان را عطویه خوانند از بهر آنکه

این

ایشان اتباع شخصی اند که نام وی عطیه بود محکمه گویند به آنکه اول قومی که
از خوارج ظاهر شدند ایشان را محکمه خوانند و سبب ظهور ایشان آن بود
که چون امیر المؤمنین ع بصفین شد بجنگ معویه و با وی بحده مصاف بکرد
چنانکه در تواریخ کتب سیر مذکور است بیست و هفت مصاف بود و هفتاد
هزار آدمی کشته شدند پنجاه هزار از لشکر معاویه و بیست هزار از لشکر امیر المؤمنین
قومی وعده قتل خلاف کنند چون نزدیک آن بود که جمله خوارج از لشکر
معویه هلاک خواسته شدند معویه و عمرو عاص علیهما اللعنة با یکدیگر مشورت کردند
و گفتند حیلتی می باید اندیشید که دفع این محنت بکنیم و اگر نه علی همه را بکشد
پس اتفاق کردند هر دو منافق بامداد پس از آغاز حرب مصحفها بر سر
نیزها برابر لشکر امیر المؤمنین بایستند و گویند ای قوم ما گوییم لا اله الا الله
باید تا بغیر آن کار نکنیم چون روز شد آنچه در شب اندیشه کرده بودند
کار بستند و مصحفها بر سر نیزها کردند و آواز برداشتند و گفتند بباید تا
بغیر آن کار نکنیم لشکر امیر المؤمنین ع گفتند راست میگویند بغیر آن کار نباید کرد
امیر المؤمنین ع گفت این قوم را معلوم شد که هلاک ایشان زود خواهد بود
این مکر و حیلت ساختند بدین حیلت فریفته مشوید و از معویه و عمرو عاص

رابع آن امان بودی نشوی ایشان هفتاد هزار آدمی هلاک شدندی
یک امروز پای بدارید که کار ایشان بآخر رسید از جمله جوانان لشکر
آواز دادند که اگر بعد ازان راضی نشوی و بحکم ان کار نکنی ترا چنان بکشیم
که کاو سعید را کشتیم یعنی عثمان را امیر المؤمنین ع چون کار بدان درجه دید
گفت اختیار شمار است پس اتفاق کردند بر انکه یکی از لشکر امیر المؤمنین ع
و یکی از لشکر معویه علیه اللعنه بشهر روند و حکمی کنند و قصه این درازست
و در تواریخ مسطور پس از لشکر معویه عمرو عاص بیرون آمد امیر المؤمنین ع گفت
عبد الله عباس با وی بفرستید قوم همه فریاد برآوردند و گفتند ممکن نبود که بدین
راضی شویم امام از بصره و حکم از بصره خواهد بود پس ابو موسی را با عمرو عاص
بفرستادند در راه میرفتند و با یکدیگر مشورت میکردند و گفتند از دست علی
و معویه خلق در رنج اند و دمار از مردم بر آوردند هر دو را خلع می باید کرد
و دیگری را نصب کرد تا این فتنه ساکن شود اتفاق کردند بر انکه هر دو
را خلع کنند و عبد الله بن عمرو عاص را امامت دهند و دختر ابو موسی بزنی بوی
دهند او خلیفه بود و ایشان هر دو وزیر باشند پس چون بشهر رفتند روز
آدینه بمنبر رفتند عمرو ابو موسی را گفت تو اول علی را خلع کن ابو موسی گفت ای قوم

بدانید که علی و معویه هر دو ملک میخواهند و خلقی درین فتنه هلاک شدند
برین گواه باشید که من علی را از امامت بیرون کردم چنانکه این انگشتری
از انگشت بیرون کردم و انگشتری از انگشت بیرون آورد و عمرو عاص داد
عمرو انگشتری بستد و گفت ای قوم شمارا معلوم است که چندین هزار آدمی
کشته شدند و علی فتنه میجوید برین گواه باشید که من خلافت بمعاویه بسپاریدم
چنانکه این انگشتری در دست کردم و انگشتری در انگشت کرد ابو موسی گفت بایت
غدر کردی انگاه بلشکرگاه آمدند و انچه نواصب گویند که عمرو با ابو موسی غدر کرد و ابو
موسی میخواست که علی را خلع کند دروغست بلکه عذر این بود که ما یاد کردیم بر ابو موسی
سخت بود که وزارت از و فوت شد بدانکه ابو موسی همیشه دشمن امیر المؤمنین ع بود
و عثمان وی را امیری کوفه داده بود چون عثمان را بکشتند امیر المؤمنین ع او را بحال خود
رها کرد و امیر کوفه بود تا ان وقت که عایشه و طلحه و زبیر ببصره رفتند و امیر المؤمنین ع خواست
که دفع ایشان کند چون بمنزلی رسیدند که در میان کوفه و بصره داشت انجا فرود آمد
و عمار را بکوفه فرستاد تا لشکر بیارد چندانکه وی تحریص لشکر میکرد ابو موسی دفع میکرد
و میگفت من از رسول ص و آله شنیده ام که فرمود که فتنه باشد بعد از من هرکه ان دریابد
بهتر ان بود که بخانه شود و در بر خود به بندد اهل کوفه قول او قبول میکردند چون حال

بدین انجامید عمار کس فرستاد و معلوم امیر المومنین ع کرد امیر المومنین ع امام حسن ع
و عبدالله عباس رضی الله عنهما بکوفه فرستاد و ابوموسی را معزول کرد و او را عداوت
امیر المومنین ع زیاده شد و ابوموسی از اصحاب عقبه بود روزی میان وی و عمار
خصومتی افتاد در مدینه رسول صلی الله علیه و آله ابوموسی عمار را دشنامی داد قومی حاضر بودند
عمار ابوموسی را گفت اصحاب عقبه چند بودند او هیچ نگفت قوم گفتند سوال از تو کرد
چرا جواب نمیدهی ابوموسی گفت در زمان عمر گفتندی که چهارده تن اند عمار
گفت اگر تو در میان ایشان بودی پانزده تن بودندی ابوموسی گفت بخدای ترا
سوگند میدهم که مرا فضیحت نکنی عمار گفت من نام کس نبردم و واقدی این معنی
در تاریخ یاد کرده است اما نام ابوموسی نبرده گوید که یکی از بزرگان صحابه با عمار
مکاوحت میکرد عمار وی را بدین طریق دفع کرد و عادت ایشان اینست که
هر که را خواهند ذکر یکی از صحابه کنند در چیزی که موجب تشنیع باشد نام آن
صحابی ظاهر نکنند و گویند یکی از صحابه چنین گفت یا چنین کرد و القصه بطولها چون
ابوموسی و عمرو عاص با لشکرگاه آمدند و خلق را عذر ایشان معلوم شد دوازده هزار
مرد از لشکر امیر المومنین از وی برگشتند و گفتند تو کافر شدی بتحکیم و این بود
نام این قوم محکمه کردند و ابتداء خوارج اینانند و جمله خوارج انکار شفاعت کنند

و گویند نه رسول را شفاعت باشد در قیامت و نه دیگر از ابدالکه مذهب
جمله خوارج آنست که امیر المومنین ع و عثمان و عایشه و طلحه و زبیر و
مالک اشتر و معویه و عمرو عاص و لشکر ایشان جمله کافر شدند و تبرا از ایشان
واجبست و نزد ایشان ملاعین در وقت نکاح اگر تبرا از علی نکنند نکاح منعقد
نشود علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین

ششم

در ذکر فرق معتزله بدانکه قومی گویند بیست فرقه اند و قومی گویند هفده
فرقه اند اول ایشان واصل بن عطا بود و ایشان دعوی کنند که او شاگرد ابوهاشم
بن محمد الحنفیه ع بود و حسن بصری هم از معتزله بود و گویند اول معتزله غیلان دمشقی
بود و او هم معتزلی بود و هم مرجی هشام بن عبد الملک او را بکشت اما واصل بن عطا
اول کسی بود که اظهار منزلة بین المنزلتین کرد و گفت صاحب کبیره از ایمان بیرون
شود و کافر نشود پس او را نه مومن شاید خواند و نه کافر بلکه فاسق خواند و گوید
گواهی علی و طلحه و زبیر هرگز نشاید شنیدن و در اندک و بسیار قبول نشاید کردن الا که
با ایشان دیگری بود اما عمرو عبید گوید گواهی علی و طلحه و زبیر هرگز نشاید شنیدن
و در اندک و بسیار قبول نشاید کردن و ابوالهذیل گوید هر که طاعتی کرد و اگر چه نه از
بهر خدای بود او مطیع بود و گوید مقدورات خدای هم متناهیست و چون مقدورات

وی فانی شود اهل بهشت و دوزخ بر هیچ قادر نباشند در نفع و ضر نا صحت
عقول و خدای تعالی بعد از انتهای مقدورات نه بر نفع قادر بود و نه بر مضار
و نتواند که ساکن را متحرک کند و نه متحرک را ساکن و نتواند که هیچ آفریند
خیاط او را عذری نهند جاهلانه و گوید ابو الهذیل بدان این میخواهد که
خدای تعالی جمله لذات را اهل بهشت جمع کند و جمله آلام در نجها در اهل دوزخ پس
از انکه مقدورات او فانی شود و این جهل است و گوید اهل آخرت
ملجا باشند بکردن فعل و تخفیف فعل نه از ایشان بود چنانکه مجبره گویند از جهمیان
و کلابیه و نجاریه و اشاعره در دنیا و گوید خدای تعالی قادر است بقدرة و عالم است
بعلم و قدرت ذات ویست و گوید کلام خدای تعالی بعضی نه در محل بود و ان قوله
کن و باقی در محل باشد و آن از جنس کلام ما بود **نظام** و اتباعش گویند خدای
بر فعلی قادر بود که داند که صلاح خلق در انست و نتواند چیزی کند باید که آن
که صلاح ایشان در ان نبود و نتواند که زیادت کند بر نعیم اهل بهشت و
نتواند که نقصان کند و گوید خدای تعالی قادر نبود بر انکه درویش را توانگر کند و
تن درست را زمن کند و بینا را کور چون داند که درویشی و کوری و بیماری
او را بهتر بود از توانگری و بینایی و تن درستی و نتواند مار یا کژدم یا جسمی آفریند

چون داند که صلاح او در نیش غیر انها بهتر است که در افرینش انها و جمله خلایق
از زبانیه و جن و انس و ملک قادر باشند بر انکه کودک را بر کنار آتش ایستاده بود
در آتش اندازند و خدای تعالی نتواند و بر ان قادر نباشد و گوید خدای تعالی مشکور است
و عدل و نیکویی و اگر چه او بر ظلم و زشتی قادر نبود و گوید ارواح یک جنس است
و اجسام دو نوع یکی زنده دوم مرده و زنده محال بود که مرده شود و این مذهب
سومانیه و نصرانیه است چنانکه ایشان گویند انسان نور است زنده و طبع او آن
بود که بر بالا شود و او نمیرد و سبکست که هرگز گران نشود و تاریکی چیزیست
گران که هرگز سبک نشود و مرده که هرگز زنده نشود و گویند حیوان جمله یک
جنس است و متفارق نباشند در تولد ادراک و عمل چون متفق بود دلیل
باشد بر اتفاق تولد یک جنس در عمل مختلف نبود چنانکه از آتش گرمی
سردی تصور نبندد و گوید افعال حیوان جمله یک جنس است و ان حرکت و سکون
و حرکت جمله متماثلند و علوم و ارادت از جمله حرکاتست و افعال یک جنس است
و فرق نیست میان انکه گوید لعن الله ابلیس و میان انکه گوید رحم الله ابلیس و گوید
در عالم جزوی نبود که متجزی نشود و احاطت باخر عالم ممکن نباشد و طفره اثبات
کند و گوید جزو در مکان تاسع و عاشر بود بی انکه گذر کرده بر انکه میان هر دو طرف

جشم باشد واز مکان اول زایل شده باشد یا در مکان اولی فانی شده
باشد واعادتش کرده باشد در مکان ثانی یا بدو رسیده باشد و گوید
معلومات جز بحس نتوان دانست ومقدورات باستدلال نتوان دانست
نه بجبری دیگر و گویند خدای تعالی جملهٔ مخلوقات دریک زمان بیافریدی بی تقدیم و تاخیر
زیرا که نکون کرد بعضی را بعضی و تقدیم و تاخیر در ظهور باشد پس اباء و اجداد
مقدم نباشند بر اولاد و گویند خبر تواتر با کثرة ناقلان ممکن بود که دروغ باشد
وروا بود که علم ضروری باخبار احاد حاصل شود و گوید ابو هریره دروغ از
جمله خلق بیشتر گفتی و عمر را شک افتاد در دین روز حدیبیه و در وفات
رسول ص و آله سنگ کرد و در بر شکم فاطمه زد و گوید انشقاق قمر و رویت جن
مستحیل باشد و گوید هر که صد و نود و نه درم خیانت کند یا بدزدد فاسق نشود
تا دویست درم نباشد و گوید هر که ترک نماز فریضه کند یا جمله نمازها عمدا عاصی
نباشد در خدای تعالی و فاسق ترین خلقان آن باشد که در حال شکر بود
آن برای این گفت شاعر و گویند این شعر نظام است شعر

ما زلت آخذ روح الدن فی لطف ** واستبیح دما من غیر مجروح
حتی انثنیت ولی روحان فی جسد ** والدن مطروح جسم بلا روح

و گوید فضل در آخرت بر اطفال باشد فضل بود بر بهایم و حشرات و همه در
بهشت باشند زیرا که فضل مختلف نبود اسواری گوید معروف خدای تعالی
نه ایمانست و هر آن چیز که خدای را معلوم است که نکند او بر آن چیز قادر نبود
و هر چه خبر داد که نکند و آن چیز قادر نبود والعجب که گوید قدرت قادرست بر ضدین
اسکافی گوید خدای تعالی بر ظلم عقلا قادر نبود اما قادر بود که ظلم بود بر اطفال
و مجانین جعفر مبشر گوید بعضی از فاسقان اهل قبله بتر باشند از زنادقه و مجوس
گوید کسی مردیرا بفرستد که فلان زن بسوی من بخواه باز آید و زن با وی
بود و مرسل آن زن را وطی کند آن وطی طلاق باشد و حد بر وی
واجب نشود و چون نیت آن باشد که ویرا زن خواهد کردن را اجماع
صحابه بر حد کسی که خمر خورد خطاست و هر که حبه دزدی کند از ایمان بیرون شود
بشیر گوید انسان قادر بود بر الوان و سمع و بصر بر سبیل تولد و بحس طعوم
و روایح هر که اسباب بکند و گوید خدای قادرست بر تعذیب طفل و ظالم
بود در تعذیب و چون او را تعذیب کرد آن کودک عاقل و بالغ بود و عاصی
مستحق عقاب و این سخن متناقض است زیرا که میگوید که خدای قادرست
بر ظلم و بعد از کردن ظلم عدل شود ابوموسی مرادی گوید هر که با سلطان اختلاط کند

و در صحبت او بود کافر باشد و از وی میراث نگیرند و او از کس میراث
نگیرد و گویند خدای بر ظلم و دروغ قادر بود و اگر ظلم کند و دروغ گوید خدای بود
ظالم و دروغ گوی تعالی الله عما یقول الظالمون الملحدون علوا کبیرا
او گوید فعل از دو فاعل جایز بود بر سبیل تولد شام فقطی گوید روا نباشد
گفتن حسبنا الله نعم الوکیل و قران بران ناطق است و میگوید قالوا
حسبنا الله ونعم الوکیل و جمله معتزله گویند اثبات اسمای خدای تع
کردن بقیاس غیر از انکه در قرانست و سنت روا بود و گویند هر که اعتقاد کند
که خدای تع ضار و نافع است کافر بود و گویند شاید اطلاق کرد که خدای تع
تالیف کرد میان دلها و گویند اعراض دلیل نباشد بر وجود صانع و نیز صدق
یکی از انبیا و رسل عم و گویند هر که افتتاح نماز کرد و در اخر نماز فاسد شد
اول نماز نه معصیت بود و پس از انکه نماز را فاسد کند او را طریقی بود که
بداند که ان نماز معصیت و فاسد است پس اول نماز و اخر نماز نه معصیت بود
و گویند وجود قدرت و علم و ارادت و سمع و رویت در صب جایز بود
احمد حائط و قوی گویند عالم را دو صانعست هر دو خالق یکی قدیم و دیگری محدث
وان مسیح است روز قیامت حساب خلق مسیح کند و انچه خدای میگوید که

وجاء ربک والملک صفا صفا اینمعنی دارد و گویند قوله تع یاتیهم الله فی ظلل
من الغمام یعنی عیسی ع و گویند آنچه رسول صلع واله گفت خلق الله ادم علی صورته
یعنی بر صورت عیسی ع و گویند این حدیث که جبار قدم در دوزخ نهد یعنی عیسی ع
قدم در دوزخ نهد و گویند مسیح را از بهران مسیح خوانند که جسم ظلمانی را جود
پوشانیده و بدان ظاهر شده و بتناسخ گویند و نیز گویند خدای تع خلق را
پیش ازین دور که بیافرید بالغ بیافرید و تن درست و معرفت بدیشان بیافرید
و نعمت بریشان تمام کرد و مامور و منهی و حی و فا درست و ان روح بود و حیوانات
جمله بتجنس اند و جمله حیوانات احتمال تکلیف توانند کرد و اگرچه صورت مختلفست
و چون امر و نهی بکرد و خرافات بسیار گویند ترک کردیم که در یاد کردن فایده
نیست احمد بن ابو بن مانوس او نیز بتناسخ گوید و گوید خدای تع جمله خلق را
یکجا بیافرید و ایشانرا تکلیف کرد هر که فرمان برد او را بعلیین برد و هر که عاصی شد
او را بدین عالم فرستد و با دوار و صورتها مسخ کرد اند الا انکه چون بصورت بهیمی
رسید تکلیف از وی بیفتد احمد حائط و حولی و اصحابش طعن در نبی زدندی
بدانکه زنان بسیار داشت و گویند ابو دردا زاهد تر بود از رسول صلع واله وان مذهب
ایشان موافق نادره است که او خلق بران کاشته بود که ترک نکاح گفته بلواط

مشغول شوند تا نسل منقطع شود و ارواح از ممازجت اجساد خلاص یابند
معمر و اصحابش گویند هیچ اعراض فعل خدای نیست که اعراض جمله
از افعال اجسام است و از اجسام پدید آید اما بطبع و اما باختیار و خدای تعالی
بر اعراض قادر نبود پس بر اصل ایشان نه خالق موت باشد و نه خالق حیوة
پس اجسام خود زنده میشوند و خود میمیرند و توریت و انجیل و زبور و
قرآن و جمله صحف نه کلام خدای بود زیرا که نزد ایشان اینها نه قائم بذات
خدای تعالی اند و نه فعل او نیند و کفر این قوم بر هیچ عاقل پوشیده نماند و گویند
خدای تعالی نفس خود را نداند زیرا که نزد ایشان شرط معلوم آنست که جز
از عالم بود و گویند انسان را هیچ فعل نیست الا الارادت و اعراضهای دیگر
از افعال اجسام است و اجساد نه از فعل انسان پس نماز و روزه و زکوة
و حج و غیره و زنا و دزدی نه از فعل انسان بود و محمود و غیر ایشان باشند ثمامه
بن اشرس گوید که بسیار از حیوان مثل پشه و مگس و کیک و کنه و مانند اینها
را خالق نباشد و خود بخود پدید آیند و قتیبی در کتاب مختلف الحدیث گوید
ثمامه خلق را دید روز جمعه که بمسجد جامع میرفتند بعضی بایاران خویش گفت این حمارها را
ببینید که چگونه این اعرابی یعنی رسول صلعم و آله ایشان را سرگردان کرده است جاحظ

در کتاب مصافا گفته است که روزی مامون میگذشت در راه ثمامه را دید
مست در میان گل افتاده مامون گفت علیک لعنة الله ثمامه گفت تتری بعد
تتری مامون بخندید و بگذشت ثمامه گوید کفار و فلاسفه و دهریان و زندیقان
و مجوس و یهود و نصاری روز قیامت نه در بهشت باشند و نه در دوزخ
و ایشان را و کودکان و بهایم را خدای تعالی خاک گرداند و باد ببرد زیرا که
قیامت و بهشت و دوزخ جای ثواب و عقابند و ایشان را نه ثواب بود
و نه عقاب از بهر آنکه ایشان خدا را بضرورت ندانستند و گویند افعال
متولد را صانع نباشد و این باطل است زیرا که اگر روا باشد که
بعضی افعال را فاعل نبود روا بود که جمله افعال را صانع نباشد و این کفر بود
زیرا که افعال است که دلیلی میکند بر صانع اگر فعل را فاعل نبود عالم قدیم
باشد و گوید دار درین زمانه دار الکفر است اما سبی حرام است و مادر
وی کنیزک بود پس لازم بود که وی حرامزاده بود و ثمامه و جاحظ متفق اند
که بنده را هیچ فعل نیست جز از ارادت و معرفت خدای ضروری بود طبعا
ابن راوندی حکایت کند از جاحظ که او گفت خدای تعالی هیچ کس را ابدا در دوزخ
بگذارد و هیچ کس را در دوزخ نکند الا آنکه آتش بطبع خویش ایشان را بخود کشد

وکتاب حل بدان وکتاب غش صناعات وکتاب نوامیس ومخاریق
تصنیف کرده است وغرض دزدی اموزانیدن بخلق وغش کردن وحجة
دانستن بود جاحظ گوید جسم پیش از وجود جسم بود پس عالم قدیم بود اصم
گوید معاویه امام بود ابوالقاسم کعبی گوید ونظام که معرفت خدای در قیامت
کسبی بود چنانکه در دنیا لازم بود که جایز داشتن وقوع کفر وضلالت وشک
وجهالت از اهل اخرت واین خلاف اجماعست در امت وکعبی
گوید خدای تعالی قادر نباشد که چیزی کند با یکی از مکلفان نیکوتر از انکه کرده است
در دنیا وخدای تعالی قادر نبود بر مثل مقدور بندگان فضل حدی گوید هیچ
حیوانی از انواع حیوان نبود تا یک [illegible] ایشان الا که در ایشان
نبی باشد وخدای تعالی خلق در بهشت بیافرید وچون رنج وبلا یابد بسبب
آن بود که در دور اول گناه کرده باشد واعتقاد فضل وقوم مثل تناسخ
باشد وحماریه از ایشان گویند انسان قادر بود که بعضی از حشرات بیافریند
ویکی از علما گوید مردی بود در نیشابور از این قوم واورا عیسی جبار گفتندی
درین مسئله با ابوعلی ثقفی مناظره کرد بعد از سه روز پیش ابوعلی آمد وگوشت
پاره گنده بدید کرم افتاده در دوست داشت وگفت این کرم را خلق من است

ابوعلی گفت اگر تو ایشان آفریدی بگو تا عدد ایشان چندست او منقطع شد
ابوعلی جبایی گوید روا بود که خدایرا مطیع خوانند زیرا که طاعت
موافق ارادت بود نه موافق امر وچون خدای تعالی مراد بنده روا کرد و
حاجت او بر آورد مطیع بنده بود وگوید روا باشد که خدای تعالی را گوید
که زنان عالم را آبستن کند زیرا که خلق آدمی آفریند ابوهاشم گوید خدای تعالی
قادر نبود بر آنکه جزوی از دنیا نیست کند تا دام که زمین واسمان باشد
وچون خواهد که فنا کند جزوی از فنا بیافریند وبدان یکجزو فنا جمله عالم را
نیست کرداند واین محال بود از بهر آنکه فنا ضد عالم باشد وعالم ضد فنا
چگونه بیک جزو از فنا عالمی بدین عظیمی نیست گردد پس لازم بود که
بهر جزوی از عالم جزوی از فنا بیافریند انگه جمع ضدین بود واجتماع
ضدین مستحیل است در عقل وگوید روا بود که کسی مستحق ذم وعقاب
باشد اگرچه عاصی نبود زیرا که مکلف قادر روا بود که نه فعل کند ونه
ترک ابد واگرچه ممنوع نباشند گوییم اگر قادر مامور بود یکی از مقدورات
وی بکند مستحق عقاب بود نه از بهر آنکه معصیتی کرده است بلکه
از برای آنکه واجب بجای نیاورده است ونیز ویرا گوییم اگر شاید که کسی

عاصی بود اگرچه فعل معصیت نکرده باشد و شاید که مطیع بود اگرچه طاعت
نکرده باشد و کافر بود و اگرچه کفر نکرده باشد و گویند که اگر کافر مسلمان
شود و یک دم در دست وی باشد از مظالم و بمیرد در دوزخ رود و ایمان
وی را سود ندارد و گویند اگر توبه کند کسی از گناهی که کرده باشد و او را در وقت
توبه مثل آن گناه قدرت نبود توبه درست نباشد یعنی اگر کسی دروغی گفت
و بعد از آن گنگ شد و یا زنا کرد و او را عورت ببریدند توبه ایشان قبول نباشد
و گویند هر که برخلاف ایشان بود همیشه در دوزخ باشد پس نزد ایشان بهشت
خالی بماند که خلق همه در دوزخ باشند و ابن حمد و اصحابش از معتزله گویند
ابوهاشم و اتباع وی را کافر دانند و ابوعلی گوید که روا بود که یک عرض موجود بود
و معدوم و ابوالحسین بصری از شاگردان قاضی عبدالجبار رحمه الله خلاف جمله
معتزله کند در چند مسئله و گوید معدوم نه ذات است و گوید کرامات حق است
چنانکه مجبره گویند و در زمان ما معتزله بیش از دو فرقه نیابی بالبهشمیه یا ابوالحسینیه
و مقالات هر قومی اندک یاد کنیم تا ملالت حاصل نشود اما مقالات نظام
یاد کردیم پیش از این و چون بدین موضع رسیدیم خاطر تقاضای آن کرد که
دو کلمه دیگر از مقالات وی درین موضع یاد کنیم بدانکه نظام گوید قدرت و علم و حیوة

و سمع و بصر و ارادت خدای را نشاید گفتن که اشیا اند و نه اجسام
و نه اعراض و نه او اند و نه جز او زیرا که صفات اند و صفت را صفت دیگر نشاید
کردن و گوید افعال بندگان صفت ایشانست و صفت ایشان نه ایشانست
و نه جز ایشان و آن اعراض است نه اجسام و نه اشیا و این سخن متناقض بود
زیرا که چون اعراض باشند لازم آید که اشیا بود و گوید حرکات و ارادات
و سکنات و کلام و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و لونها و طعمها و بویها جمله اجسام اند
و لون جسم و طعم و بوی وی است و زرقان از وی حکایت کند
که او گفت حرکت فعل است و سکون نه فعل والله اعلم بالصواب

باب ششم در مقالات جهم صفوان

و اتباع وی و غیر ایشان بدانکه ظهور مقالات جهم در زمان تابعین بود و بترمد
ظاهر شد و احدی تازی او را بکشت بمرو در آخر ملک بنی امیه و بدعتهای
او بسیار است اندکی یاد کنیم آنکه از همه فضایح او زشت تر بود اول آنکه گوید
خدای را چیزی بیافرید نام او رحمن کرد پس عرش را بیافرید و گفت الرحمن علی
العرش استوی یعنی آن رحمن مخلوقست دوم آنکه گوید خدای را وصف
نشاید کرد بآنکه او شی است و نشاید گفت که عالم و حی و سمیع و بصیر است

وموجود و تحول و قوت صفت نشاید کرد و روا بود که گویند قادر است
زیرا که فاعل چیزی نیست و نشاید وصف کردن خدا را بهرچه در قرآن
وسنت آمده است از آسمان وصفات آن مشترک گشت پس لازم بود
که او را جز خالق ورازق وقادر وآنچه نتوان گفت ۳ گوید خدای تع
عالمست بعلم محدث ودر اول محدث نبود ۴ آنکه گوید چون آنان که
اهل بهشت باشند در بهشت روند واهل دوزخ در دوزخ روند آنکه بهشت
ودوزخ با جمله مخلوقات نیست شوند وجز خدای تع هیچ نماند وخدای تع
در قرآن میفرماید اکلها دائم ماکول او دائم بود ومیگوید عطاء غیر مجذوذ عطای
که هرگز منقطع نشود وگوید خالدین فیها ابدا اهل بهشت همیشه در بهشت
باشند واهل دوزخ همیشه در دوزخ ۵ گوید که خلق را هیچ فعل وقدرت
نیست وایشان مضطرند بر افعال چنانکه درخت مضطر است در حرکت
چون باد وی را بجنباند وکوه مضطر است در ثبات واضافت فعل با بنده بر
سبیل مجاز بود نه تحقیق چنانکه گویند درخت می جنبد وآب میدود
ودریا ایستاده است وایشان را از آن هیچ فعل نیست حیوان نیز این مثال
بود واو را هیچ فعل نتوان کردن البته ۶ گوید خدای تع معلوم خلق نیست زیرا که

۷۵

معلوم مخلوق بود ۷ گوید نشاید که گوید کسی الله یارب خدای من خالق منست
زیرا که خدای نتوان دیدن وهرچه نتوان دید خبر دادن از و محال بود
۸ گوید قدرت ومقدور وعلم ومعلوم یکی باشد اما ضرار بن عمرو
وقومش گویند هرچه خدای تع آفریده است در آسمان وزمین از جمله
چیزها ملایکه وحیوان از انسان وهرچه حیوة دارد همه ارادت خدای تع
وارادت ایشان دو زنده شود وخورد وآشامد وجماع کند وظلم وفواحش
کند وکافر شود وهرکه فواحش کرد خدای ازو بیزار شود واو را دشمن دارد
وگوید خدا ارادت وحقیقتش اینست وگوید جسم مرکبست لون وطعم
ورایحه وحرارت با برودت ویبوست با رطوبت وگوید عذاب گور
وسوال منکر ونکیر محال بود وگوید امامت غیر قرشی درست بود وگوید
استطاعت پیش از فعل بود وبعد از فعل باشد وبا فعل باشد بکریه گویند
وایشان اصحاب بکر خواهر زاده عبد الواحد باشند گویند انسان روحست
چنانکه نظام گفت وگویند خدا را در قیامت ببینیم بر آن صورت که وی
بیافریند وگویند هرکه گناه کبیره کند منافق بود چنانکه حسن بصری گوید وگویند
معبود صاحب کبیره شیطان بود اگرچه از اهل ایمانست وگویند سیر وبیار حرامست

وگویند اگر بادی در شکم کسی بجنبد وضوش واجب بود سلیمان بن عباد
ضمیری تحدی بقرآن واقع شد از بهر آنکه قرآن عرض است و عرض
دلیل نبود بر صدق رسول و معجز باید که چیزی باشد که وجودش بصورت
دانند و گویند هرچه در قرآنست بر طریق مدح و متابعت کلام آمده است
و وصف حسن او نه آن حقیقت تحدی و آنکه خلق عاجز باشند از مثل
نظم قرآن و این کفرست که خدای تعالی میفرماید قل لئن اجتمعت الانس
والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان
بعضهم لبعض ظهیرا و گویند قبایح مختلف باشد بحسب فاعلان اگر فواحش
و قبایح و ظلم خدای کند نیکو بود و اگر بنده کند زشت بود چنانکه مجبره گویند

باب ششم در مقالات مرجیان

مرجیان پنج فرقه اند فرقه اول یونسیان و ایشان اصحاب یونس سمری اند
گویند ایمان معرفت خداست و خضوع او و خضوع ترک استکبار
بود یعنی خود را بزرگ نداند و او را دوست دارد و چون این خصال در یکی
جمع شود مومن بود و گویند ابلیس خدا را می شناخت اما باستکبار کافر شد
پس هر که یک خصلت ازین خصال بجای نگذارد کافر بود فرقه دوم غسانیه

ونسب ایشان با غسان بود و این مرجیان کوفه باشند مثل ابو حنیفه
و ابو یوسف و محمد بن الحسن و جهم و غیلان بن مهران و ابن شمر و فضل
رقاشی و جز ایشان از اصحاب رای گویند ایمان قولست نه تصدیق
و عمل و گویند خدای تعالی کبایر را بیامرزد و هیچ عذاب نکند و گویند که باید
که مقر بود بهرچه خدای بخلق فرستاده بر طریق جمله دون تفصیل و گویند ایمان
زیادت شود اما نقصان نپذیرد و گویند اگر کسی گوید که میدانم که خدای تعالی
خنزیر حرام کرده است اما ندانم که خنزیر این گوسفندست یا حیوانی دیگر
مومن بود اگر گوید من دانم که خدای تعالی حج بر خلق واجب کرده است و بخانهٔ
خدای می باید رفتن اما نمی دانم که خدای تعالی محمد را بخلق فرستاده است برسالت
اما نمیدانم که محمد زنگی بود یا هندی یا رومی یا عربی مومن بود و غسان این حکایت
از ابو حنیفه روایت کرده است فرقه سوم ثوبانیه و ایشان اصحاب ثوبان باشند
و گویند ایمان معرفت رسول بود و هرچه نشاید در عقل که خدای تعالی ترک
آن کند و آنچه ترک آن روا باشد معرفت آن نه از ایمان بود فرقه چهارم
تومنیه و ایشان اصحاب ابو معاذ تومنی باشند گویند ایمان آن بود که
ترا از کفر نگاه دارد و آن خصلتهای چندست که اگر کسی از آن ترک کند یکی

خصلت از خصلتهای وی کافر بود و آن خصلتها که بترک آن یا یکی از آن کافر
شود آن ایمانست و هر کبیره که مسلمانان اجماع کرده باشند که بترک آن
کافر شود یعنی ترک واجبی و آن ترک نه کبیره بود اگرچه تارک آنرا فاسق خوانند
و گویند اگرچه کسی مسلمانرا بکشد یا لطمه بر روی زند کافر شود نه از بهر لطمه
و قتل و لیکن از بهر استحقاق و عداوت و بغض مسلمانان **فرقه نجم** مرجیه و
ایشان اصحاب بسر مریسی باشند و گویند ایمان تصدیق بود و تصدیق بدل و زبان
باشد و ابن راوندی بدین موافق باشد و گویند سجود آفتاب و ماهتاب نه
کفر بود اما علامت کفر بود و گویند جمله صفاتهای خدای تعالی مخلوق باشد الا
چهار صفات قادری و عالمی و مشیت و تخلیق **و صالحیه** از ایشان گویند ایمان
معرفت خدای تعالی بود بحسب و کفران بود که خدای تعالی نشناسد و اگر کسی گوید
خدا سه اند کافر نبود اما این قول که کافر بود اظهار کند و گویند معرفت خدای تعالی
دوستی وی بود و فروتنی کردن خدایرا و چون خدایرا شناخت اگر
منکر رسول بود ایمانش درست باشد و گویند نماز و جمله مامورات نه عبادت
خداست بلکه عبادت خدای معرفت وی باشد و ایمان یک خصلت است
و زیاده و نقصان نپذیرد **و ابو شمر** مرجی گوید ایمان معرفت خدای تعالی باشد

ومعرفه

و معرفة دوستی و خضوع بود و اقرار بدانکه خدای تعالی یکیست بی مثل اگر
حجت انبیا ظاهر شده باشد و حجت انبیا ثابت شده بود اقرار بانبیا و
تصدیق ایشان از ایمان بود و معرفت از خدای آورده باشد از ایمان
بود و نه هر خصلتی ازین خصال ایمان باشد سیاهی و سفیدی در ابلق نه هر یکی
از ایشان ابلق است و نه بعضی ابلق و ابن الشبث حکایت کرد از بشر
که ایمان معرفت خدای و رسول بود و هرچه وی آورد از نزد خدای تعالی
و معرفت عدل و هر که در آن شک کند کافر باشد و آنکه در کفر وی شک
کند کافر بود و معرفت بی اقرار نه ایمان بود **و غیلانیه** از مرجیه گویند معرفة
اول ضروری بود و ایمان معرفت دوم بخدای و دوستی وی و خضوع
و اقرار بهرچه رسولان از نزد وی آورده اند **و محمد** بن مسیب از ایشان گوید
ایمان معرفت خدای بود و اقرار کردن بانکه او یکی است بی مثل و معرفت
رسول صلعم و آله و آنچه آورد از نزد خدای چیزی که میان مسلمانان در آن
خلاف نباشد و ترک استنکبار و دوستی خدا و خضوع کردن و هر که
خصلتی از ایمان ترک کند کافر بود و مرجیان بعضی جبری باشند و بعضی عدلی
و گفته اند بعضی مشبهی باشند و ظهور مرجیان در زمان هرون و مامون الرشید بوده

باب نهم در زمان ظهور مقالت نجاریان

بدانکه مقالت نجار و اصحابش در زمان مأمون بود و ایشان سه فرقه اند
برغوثیه زعفرانیه مستدرکه و جمله در صفات باری تعالی با معتزله
موافق باشند در قرآن که کلام خداست سه فرقه شدند فرقتی گویند چون
بنویسند جسم بود و چون خوانند عرض بود و این کفرست از بهر آنکه اگر چون
با نجاست بنویسند لازم بود که حروف که از آن نجاست نوشته باشند
کلام خدای تعالی بود تعالی الله عن ذلک و نفی رویت عین کنند و گویند نور چشم
نقل میکند بقلب و بدان خدا را بتوان دید و این سخن نامعقولست و در افعال
او کسب دانند و استطاعت مع الفعل بود با مجبره موافق باشند و گویند اگر قرآن
بر سنگ و چوب نقش کنند آن اجزای چوب و سنگ قرآن بود و کلام خدای تعالی
بعد از آنکه سنگ و چوب بوده اند و مستدرکه گویند رسول با صحابش گفت قرآن
مخلوقست و هر که بدین عبارت بگوید چنانکه رسول گفت کافر بود و بعضی گویند
رسول نگفت که قرآن مخلوقست اما اشارت کرد بچیزی که دلیل است برانکه
قران مخلوقست و زعفرانیه از ایشان گویند کلام الله جز از خدای بود و هرچه
غیر از و بود مخلوق بود آنکه گوید سنگ از آن بهتر بود که گوید قرآن مخلوق است

و مستدرکه گویند اقوال هرکه مخالف ایشان باشد کفر و ضلالت بود و بدعت
و گفتند اگر یکی از مخالفان گوید لا اله الا الله و محمد رسول الله قول او کفر و ضلالت
باشد پس ایشان را لازم شود که اگر کسی گوید حسین نجاریه کافر بود بلکه مسلمان
بود و او حلال زاده بود نه حرام زاده این قول نزد ایشان کفر و ضلالت بود
یا کسی گوید که حسین نجار حشر و روز قیامت و بهشت و دوزخ ایمان داشت
این جمله نزد ایشان کفر و ضلالت بود و چون این کفر و ضلالت بود درست گردد
باشد که حسین نجاریه حلال زاده بود نه مسلمان اگر گویند این سخن که شما
گفتید راستست نه کفر و ضلالت باطل خود را باطل کرده باشند ایشان را گویم
اساس بدین ضعف که شیخ شما نهاده است بر هیچ عاقل پوشیده نماند
و حسین نجار گوید که اعراض چون جمع شود مثل لون و طعم و رایحه جسم بود
چنانکه ضرار گفت و ظاهر آنست که این مذهب و نسبت نه بر وی بسته اند
و گویند افعال متولد از فعل خدای تعالی است نه از طبع یا فعل دیگری چنانکه
مجبره گویند و حسین گوید عذاب گور محال است و مقاله او بسیارست ترک کردیم

باب دهم در مقالت کرامیان

و ظهور ایشان بدانکه ظهور عبدالله کرام که مقتدای کرامیان بود در زمان عبدالله طاهر

بود به نیشابور واصل ابوعبدالله کرام از سیستان بود عبدالله عمر روایت کند که
رسول ص واله نشسته بود و ابوبکر و عمر و عثمان و مهاجر و انصار من پیش رفتم
و او با صحابه سخن میگفت انگه گفت قومی ظاهر شوند در امت من و ابتدای ظهور
ایشان بعد از دویست و پنجاه سال بود و ایشان بروز روزه دارند و بشب
نماز کنند برای خلق و جامهای ایشان کهنه بود و جمعیت ایشان از بهر طمع بود
همت ایشان آن باشد که شکم سیر کنند و رویهای ایشان زرد بود و دلها سیاه و در
ذات خدای سخن گویند بجهل و انکار و کتاب کنند و علم آموزند از بهر طمع
دنیا و هر که ایشانرا بخواهد و با ایشان مخالطت نکند و چون بمیرند بر ایشان
نماز نکنند و اگر بیمار شوند ایشانرا نپرسند گفتم مادر و پدر من فدای تو باد
ای رسول خدای بکدام علامت ایشانرا بتوان شناخت گفت ایشان
چون ظاهر شوند ظهور ایشان بخراسان بود و انکه اصل مذهب ایشان بنهند
از سجستان بود و آن قومی باشند که ایشانرا کرامیه خوانند ایشان بدترین
اصناف فرجیان باشند و ایشان رئیس خود را بنام من خوانند و من ایشانرا
حلال نکنم زیراکه او دین مرا مبدل کند و انکار سنت من کند و گوید ایمان اقرار است
و دین اضطرار لعنت خدای بر و باد و بر اتباع و دوستان او و این کلمه رسول ص واله

سه بار فرمود لعنت بر و باد قاضی ابوجعفر محمد بن اسحق الزوزنی از مصنفان
اصحاب شافعی گوید در کتابی از تصانیف ابوعبدالله الکرام دیدم در باب انکه
روا نباشد که بر زمین کسی گذرد بی دستوری وی الا در یک حالت و این آن وقت
باشد که جنازه رهبانی در راه تنگ بوی رسد و در جنب او باغی یا زرعی از آن
کسی باشد لازم بود که در انجا رود و بایستد و یکمشت خاک برگیرد و چشمها فرو گیرد
تا چون جنازه برابر وی رسد چیو بران خاک اندازد و خاکرا بر جنازه افشاند
و از پس بگوید اللهم العنه لعنا تاما کثیرا ابدا یا رب و لعنت کن کفتی تمام بسیار قاضی
گوید ابوعبدالله کرام را کتابی هست از تصانیف او و آنرا کتاب السر نام نهاده است
و بخط خود بران نوشته لا یمسه الا المطهرون و از جمله چیزها که در ان کتاب یاد کند
گوید چه فایده است در آفریدن سباع چون افرید تو تش گوشت کند و
ایشانرا بر حیوانات مسلط کند تا خونشان میریزد و می توانست که قوت ایشان
نبات و گیاه کند و نکرد اگر بکردی بحکمت نزدیکتر بودی بیان کنید که این چه
تدبیر بود و چیست وهم درین کتاب گوید بنی آدم گنه میکنند و این حیوانات
از اشتر و گاو و گوسفند و صیدها و مرغان گوشت ایشان بمیخورند که هیچ گناه ندارند
برای چه گوشت ایشان مباح کرد در کدام حکمت روا بود که عاصیان گوشت اینهارا بر مطیعان

مسلط کند وهم درین کتاب گوید چه فایده است از آفریدن مار و کژدم و موش
پس فرمود که ایشان را بکشند یا رسول الله چه میفرماید خدای پنجاع را دوست دارد
اگر خود مار کشته باشند و گوید موش را بکشید اگرچه در حرم باشند وهم درین کتاب
گوید این چه صورتست از احادیث انبیا که بنی آدم را در آن افکنده است
تا ایشان را بشک میکنند چرا ملکی پیش ایشان نفرستاد چون نه از جنس آدمیان
بودی خلق را بخدای خواندی ایمان آوردندی و هیچ کس بغلط نیفتادی
و این کتاب را از بهر آن سر خوانند که از ظاهر نکنند الا بر خواص قوم وهم
درین کتاب گوید خبر دادند مرا که روزی نزاری پیش ابو عمرو مازنی حاضر بود
ابو عمرو را گفت به چه دلیل از کجا میگوئی گفت زیرا که ابو عبدالله از محمد زاهدتر بود
بعلم و کلام از محمد عالمتر بود و هیچ کار دان نکرد با کس و کس را نکشت و خانه
کس نبرد ابو عمرو گفت حال چنین است که تو میگوئی ولیکن این نزد عوام
ظاهر مکن که بر ما تشنیع زنند و اعتقاد من اینست که تو گفتی نزاری گفت
چرا غلاة بظاهر می گویند که جبرئیل را بعلی فرستادند و او بغلط بمحمد رفت
و جایز بود که ما گوئیم که ابو عبدالله کرام برسالت از محمد اولیتر ابو عمرو گفت از بهر
این ایشان را بر منبرها و منارها لعنت میکنند میخواهی که ما را نیز مانند ایشان لعنت کنند

گفت نه از آنکه گفت بر اعتقاد پنهان از اربابلوس از کبار ایشان کرامیان بود
پرسیدند که ابو عبدالله کرام فاضلتر بود یا رسول گفت نام دو بزرگ بردی
قدر ایشان عظیم بزرگوارست و تمیز کردن میان ایشان دشوار بود ابو عبدالله
کرام را تصانیف بسیارست و محمد هیچ تصنیف نکرده است قاضی گوید در
کتاب گفته است ابو عبدالله کرام اگر رسول از بهر خلق شریعتی نهادی بخلاف
این که نهاده است بهتر بودی زیرا که میگوید اگر فسوه یا ضرطه از شخصی بیرون آید
وضو بر وی واجب میکند و آن عضو که گناه کرده است نمی باید شست با آنکه جرم
وی کرده است کسی را که گناه نکرده است بجرمی که دیگری کرده است مواخذه
میکند این نه حکمت بود وهم در کتاب سر میگوید چرا چون یکی دیگری را بکشت بخطا
رسول گوید دیت مقتول بر عاقله بود و ایشان کسی را نکشتند بدانکه قاتل خویش
ایشان بود دیت مقتول بر ایشان لازم کند و از مجرم هیچ نستانند و دیگر آنکه
غسل جنب واجب کند و مجرم ذکر بود نه اعضای دیگر این نه حکمت باشد
که جمله تن را بگناه ذکر مواخذه کند و همچنین گوید چون آب نیابند بخاک تیمم کنی شاید
در وضو نظافتی هست چون آب نیابد حکمت آن بود که اعضا همچنان بگذارند نه آنکه
اعضا را بخاک پلید تر کنند بدان خاک که در دهن مالند و نیز گوید یعنی رسول صلعم و آله گفت

هر دو چشم دیتی تمام بود و در هر دو دست دیتی و در محاسن دیتی و در هر دو پای دیتی
و همچنین اعضای دیگر و بایست بسیار شود و بتاشند و چون بکشندش یک دیت
واجب شود و در کشتنش این اعضا جمله فاسد میشود این نه حکمت بود اگر دیت
بدن را بر اعضا قسمت کردی بسویت چنانکه هر عضوی را قسمی بودی و بهتر و نیکو
تر بودی زیرا که مجموع اعضا را دیتی بود چنانکه بدن را و همچنین گوید نه حکمت بود
بر بدن دستی که دیت وی پانصد دینار بود از برای دانگی و نیم که بدزدد دوم درین
کتاب هم گوید محمد خلایق را بشک افکند در نبوت خود که یکی را اجنبی میگذاشت و یکی را
میکشت و یکی را راه میکرد چنانکه مرادش بود تا یکی را بکشت و بعد از آن دختری
بیامد و در حق وی یعنی رسول صلی الله علیه و آله قصیده بگفت و او را مدح کرد و بعد از مدح عتاب
کرد بکشتن پدرش و گفت پدرم از قریش بود و او را با تو قرابتی بود محمد گفت اگر
پیش از قتل او بیامدی او را بتو بخشیدمی و هلاک نکردمی اگر خدای فرموده بود
کشتن او را چرا گفت نکشتمی و اگر نفرموده بود چرا بکشت و امثال این از افعال
ملوک و سلاطین بود نه افعال انبیا سوم درین کتاب گوید فسوه که از کسی بیرون
آید لابد بادی بلی بود و اگرچه اندک باشد چرا نمی فرماید که زیر جامه بشوید چنانکه
باد از غبار خالی نبود فسوه از تری خالی نبود و گوید نیت در جمله عبادات واجب نبود

و گوید وضو و غسل و نماز و روزه و زکوة و حج بی نیت درست بود چون فرض بود
و چون نفل بود بی نیت درست نباشد و گوید هیچ تکبیر در نماز رکن نیست و نماز
شدت و خوف در تکبیر بود و در آن ایما از بهر رکوع و سجود نباشد و اگر در جامه
نجس نماز کند اعاده لازم نشود و اگرچه در حال نماز عالم بود بنجاست جامه و ابو جعفر
در کتابی دیگر ذکر کرده است چنین و هر ارسله از فضایح ایشان آنجا یاد کند و گوید
قعود در نماز و هم در تشهد سنت است و گوید رسول صلی الله علیه گفته است چون سر از
سجده بر داشت نماز تمام شد و این کتاب از اول تا آخر جمله در تشنیعات و
اعتراضات بود بر خدای و بر رسول و جمله انبیا علیهم و این چه یاد کردیم از آن جمله
جنبی است هزار لعنت و نفرین بر آن ملعون و اتباع وی باد و این ملعون را کتابی
دیگر است نامش کتاب عذاب القبر کرده است و در آنجا گوید ای دوست خدا
چون در نماز باشی و از تو باد اندکی بیرون آید شیطان ترا گوید ای دوست خدا
ضرطه یا فسوه از تو بیرون آمد گویی دروغ میگویی هیچ ضرطه و فسوه از من بیرون
نیامد و اگر دوم و سوم بار همچنین گوید بروی تند شو و خشم گیر و بگوی سوگند بخورد بطلاق
و عتاق که اینچنین از من بوجود آمد و اگر بطلاق و عتاق سوگند بخورد بد اگر هم
دروغ زنست که شیطان باک ندارد سوگند بدروغ خوردن این خرافات ملعون که

چگونه حدث در نماز جایز میدارد و مثل این حکایات درین کتاب بسیارست
واین جمله چیزها که او کرامیان را که اتباع اویند بدان وصیت کرده است گوید
جمله گناهها از زنا و لواطه وانبت و استمنا یعنی آب بدست از خود جدا کردن
و دزدی کردن و گواهی بدروغ دادن پنهان توان کرد الا خمر که پنهان نمی توان کرد
و آبروی مردم ببرد و با او هیچ نفاق نمی توان کرد پس من جمله این کبایر را بر شما
مباح کردم الا خمر که از او بر شما حرام کردم و نوادر از اصحاب ایشان گوید
از عبد الحکیم بن عبد الله الکرام شنیدم که او گفت از پدر خود ابو عبد الله
کرام شنیدم که او گفت اگر یک قطره خمر در دریا افتد و گنجشکی از آن قطره خورد
و بپرد و بعد از هفت سال بدریای محیط رسد و ذره از سرگین آن گنجشک
در دریای محیط افتد آب دریای محیط و گوشت هر حیوانی که در آن دریاست
حرام شود یا اگر کسی ذره گوشت ماهی خورد که در آن دریاست حد بر وی واجب
شود و اگر بمیرد نماز بر وی نشاید کرد و او را در ناووس مجوس باید انداخت
تا مرغان او را بخورند و گوید آب اگرچه اندک بود و نجاستی در وی افتد و رنگ
یا بوی یا طعم وی بنگرداند پاک بود و دیگر گوید اگر کسی بول در آب ایستاده یا آب
روان کند یا غایط در آب روان حد قذف بر وی واجب شود و آن هشتاد تازیانه باشد

و دیگر گوید مسح نعلها کردن در وضو واجب بود و دیگر گوید غسل از استنجا واجب نبود
و گوید اگر مجامعت نه دخول بود بلکه میان فخذین باشد غسل واجب نکند
اگرچه منی انزال شود و گوید لواطه با کودکان و بزرگان کفار و مشرکان و مجوس
و یهود و نصارا عبادت بود و گوید قوله ولا یطئون موطئا یغیظ الکفار
ولا ینالون من عدو نیلا الا کتب لهم به عمل صالح دلیل آنچه پیش ازین گفتیم و بلغ
ایشان یعنی بشر اورده است شعر
فلم من یهودی یلیح علوه
واحسن شی مسلم فوق کافر
و گویند بین الافخاذ مباح است
از آن همه خلق زیرا که پیغمبر گفته است عمروا افخاذکم بفخذها تجارت بجهد
واین ملعون معنی حدیث نفهمیده اند واین قصه معروفست در جهان بود که رسول
وقتی در سفر بود صحابه پیاده بودند و جماعتی از صحابه رنجور بودند و ضعیف و نمی توانستند
بر چهارپایان نشستن رسول صلی الله علیه و آله این خبر فرمود عمروهم افخاذکم یعنی چهارپاها
را زاد ارید تا ضعیفان پای بر ان نهند و بر چهارپای نشینند ملعون حدیث را
بنوعی زشت تغییر کرد و گوید زن چون پاک شود وطیش بغیر معهود حرام بود و چون
حایض شود شاید که وطیش کنند بجایگاه غیر معهود و گوید مثال این چنان بود که
چون آب نیابد روا بود که بخاک تیمم کند و شاعرشان در معنی گوید شعر

لا هستکن حلقه للجبار ط ویوخذ الجبار مذنب الجار
دنا این موضع سخن عبدالله کرام است واو را تصانیفی چند هست پر از کفر
و زندقه بتر ازین و بدین اختصار کردیم الا یک مسئله دیگر اینجا یاد کنیم گویند
عبدالله کرام در نیشابور بود و بیان اوقات نماز میکرد ابتدا بنماز صبح کرد
تا بنماز خفتن رسید گفت وقت نماز خفتن است آن وقت بود که شفق
فرو شود از وی پرسیدند که شفق چیست گفت ستاره ایست روشن چون آفتاب
فرو شود در جانب مغرب پدید آید چون ستاره فرو شود وقت نماز خفتن بود
قاضی ابوجعفر روزی گوید یکی از علمای کرامیان با من بود چند روزی از بازار دنی
پنبه خریده بود چون وقت نماز پیشین شد در مستراح رفت پای برهنه و وضو کرد
و چون بیرون آمد آب از پای او فرو می چکید بر سجاده رفت و ورا گفتم تو تر
بر نجاست بمستراح رفتی و بیرون آمدی و پای بر آن نجاست نهادی و نماز خواهی
کرد گفت ای جاهل شکاک علم بخوان تا مردم ترا جاهل نخوانند و سخن نیکو بنگر
تو نمی دانی که پای تر بر نجاست خشک نهادن پلید نشود اگر پای خشک بود
و نجاست تر پلید شود من بر نجاست خشک رفتم پای من پلید نشود و اگرچه پای من
تر بود آنگه در نماز رفت چون از قران فارغ شد روی با من کرد گفت کسی الغز

نان

نان پنبه بستاند گفتم این چه نماز است که تو میکنی و آنگه در رکوع رفت و گفت
سبحان ربی العظیم چون از رکوع سر بر داشت گفتم مذهب کدام
شخص است سخن گفتن در نماز گفت ای جاهل تو ندانی که هر گناهی
که کرامی بکند او را یکی بنویسند و هر نیکی که دیگری بکند که نه کرامی بود او را
گناهی بنویسند قاضی ابوجعفر گوید سید ابوالبرکات علوی با ابوبکر
بن اسحق کرامی مناظره میکرد در امامت ابوبکر کرامی گفت من امامت یزید
بنص قران درست کنم و تو نتوانی که امامت علی درست کنی میان ایشان
سخن بسیار رفت سید گفت چگونه اثبات امامت کنی کسی را که خون
فرزند رسول ع ریخته باشد و خون بناحق ریختن ابطال امامت کند کرامی
گفت غایت ما فی الباب اینست که او خونی بناحق ریخت و خون
بناحق ریختن ابطال امامت نکند زیرا که خدای ع فرمود انی جاعل فی الارض
خلیفه قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن
نسبح بحمدک ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون پس امامت
یزید درست بود سید ابوالبرکات گفت ندانستم که هیچ مسلمان این اعتقاد
باشد و خوارج علی را کافر گویند در حق یزید این اعتقاد ندارند که تو داری

کرامی گفت من بر قضیت قول رسول بروم و رسول فرمود که هر که علی را اندک
مایه دشمن دارد نه از منست و من اقتدا برسول کردم بدانکه کرامیه فرق
بسیارند وایشان کفر بسیار گویند در اسما و صفات خدای تع و صفات
انبیا جمله گویند از ابن کرام و اتباعش که خدای جسم است و او را حد
و نهایت و ملاقات و مماسات اجسام بروی روا بود و قومی صفت
خدای تع بتجسیم و اجسیم کنند یعنی جسم وی از همه جسمها بزرگتر است
وقومی گویند اطلاق این در حق باری تع جایز بود و ابو عبدالله کرامی
گوید خدای تع احدی الذات است احدی الجوهر و گوید باری تبارک و تع در
مکان مخصوص در بالای عرش است و اصحابش گویند همه عرش مکان
اوست اگر صد عرش دیگر بیافریند همین نسبت بود و او مماس عرش تنها
بود و برین قوم لازم بود که هر جزو وی مماس عرشی بود پس متحیزی بود و نقض
آن کرده بود که در اول گفت خدای احدی الذات و الجوهر است و قومی
گویند عرش اول مکان وی بود و دیگر عرشها مکان وی باشد پس لازم بود
که در مساحت کوچکتر از عرش بود و بعضی گویند از عرش مکان وی بود
و بعضی فضله بود پس عرش بزرگتر از وی بود و اصحابش نقض آن کردند

که در اول

که در اول گفتند خدا را حد و نهایت بود در جهات شش گانه و این قول
ازمانویه گرفتند که نور متناهی است از جهت سفل دون جهات پنجگانه
دیگر و گویند عرش بغایتی است در بلندی که خدای تع قادر نبود که بالای
وی عرش بیافریند الا آن عرش که بروی نشسته است با سماها نزدیکتر
تا بالای آن عرشی دیگر تواند آفرید و گویند خدای تع محل حوادث است
ارادت و اقوال و مماسات و ادراکات مرئیات را و مسموعات را
در وی حادث شود و گویند هیچ چیز در عالم حادث نشود الا بحدوث
ارادت و قول در ذات خدای تع و آن ارادت و قول را الحادثین
خلقین خوانند و گویند هیچ چیز در عالم نیست نشود الا بحدوث ارادت
و قول در ذات خدای تع از اعدامین گویند ایجاد و اعدام هر دو حادث اند
نه مخلوق اند و نه محدث و گویند خدای تع رازق و غافر است در ازل
و همچنین جمله اسما که از افعال مشتق شده اگرچه در ازل فعل نبود آنکه گویند
خدای تع بران حوادث قادر نبود که در ذات وی حادث شود جز آنکه
بیافریند یا خواهد آفریدن از عالم تا در عالم دیگر گویند حوادث که در ذات
وی است معدوم در وی بود و هیچ چیز بقدرت نیافرید و اجسام و اعراض را

بارادت وقول افریند وقدرت وگویند حوادث که در ذات باری
حادث شود بیشتر از جمله اجسام واعراض باشند که در عالم است ازرا
که هر جسمی وعرضی که در عالم است دو عرض در ذات باری حادث شود
یکی ارادت دوم تولکن همچنین در ذات وی علامات حاصل شود
چند انکه از اجزا معدوم شود بعد دم ساتی مسموعات در وی
مماسات حادث شود بعد انکه مماس دست از اجزاء عرش
پس حوادث که در ذات وی حادث شود نزد ایشان اضعاف حوادث
واجسام واعراض عالم بود وگویند که محال بود که خدای چیزی بیند یا شنود
الا بعد از انکه سمع وبصر در نفس وی حادث شود وان ادراک بود
آمری ومسموع را واگر ادراک از به نفس خود بیافریند مسموعات شنود
ومبصرات ببیند چون موجود باشند وگویند نفس خود انگاه دید که احداث
کرد در نفس خویش رویت ادراک انکه نفس خود بدید ان رویت که
بیافریند وگویند لازم بود که اول مخلوقات حیوان بود تا بدان دلیل سازند
بر معرفت باری تعالی ونشاید که اول مخلوقات جمادات بود وگویند رسالت
ونبوت دو صفت اند قایم بذات رسول ونبی واین صفت نه وحی است

نه ام گویند باداء رسالت واظهار معجزات بر دست او نه عصمت از
معاصی ونه رسانیدن رسالت وگویند هر که این صفت در وی باشد
بر خدای واجب بود که او را برسالت فرستد ومعنی رسالت ونبوت
نزد ایشان آن بود که یاد کردیم وفرق کنند میان رسول ومرسل وگویند رسول
آن معنی قایم بود بمرسل که موجب ارسال وی بود ومرسل از برای آن مرسل
خوانند که خدای او را بخلق فرستاده باشد وگویند مرسل بود که نه رسول باشد
ورسول بود که نه مرسل باشد وگویند عزل مرسل از ارسال روا بود وعزل
رسول از رسالت روا نبود واین سخنی است که نه خود میدانند معنی آن
ونه بفهم مجلس می توانند رسانیدن معنی آن وگویند در حکمت روا
نبود اقتصار کردن بر یک رسول وگویند ارسال از واجبات است وگویند
اعادت درست نبود الا بمعنی احیا وبعث وجز از این هیچ جایز نبود
ودکری گویند هیچ چیز قدیم است صانع وروح وزمان ومکان وهوا
وگویند عدم بر افعال خدای تعالی جایز نبود چنانکه بر معقولات وی جایز نبود
وگویند ترک معنی بود نایب وحاصل وقدرت ودران تاثیر کند وان
بمحل قدرت قایم شود وانکه نوعی بود از افعال وخفافیه وابراهیم صباح از ایشان

کویند جمله اعراض از اصوات وغیرها باقی اند کویند علم نه معدوم بود که نیست
وانسان در مانی ازمعتزله کویند اکوان الا در مکان نتوانند بود
وبتقدیر مکان کون نباشد وبعضی ازیشان کویند قران معجزه است
ازبهر اخبار جند که بود وخواهد بود از جهت نظم وتالیف وفصاحت
وکویند خلق غیر مخلوق بود زیرا که اختلاف الفاظ دلیل بود در اختلاف
فعالی وکویند ارادت وکراهیت یکی باشد همیشه مرید بود بارادتی که آن
کراهیت باشد در ذات باری تعالی واصل آنست که این اختلاف
معتقد ایشانست وکویند صفت ووصف دو معنی اند مختلف صفت
قایم بود بذات وان الا صدق نباشد ووصف قایم بود بذات
وروا بود که صدق نباشد ودر کلام وتکلم همین معنی کویند وکویند علم را
تعلق بود به بیشتر از یک معلوم برطریق تفصیل درست باید غایب وکویند
مخلوقات محتاج تخلیق باشند از قبل خدای تعالی وکویند ایلام اموات
بی روح جایز بود پس ایشانرا لازم شود که ایلام جمادات جایز بود تا اکر
قومی بر کوهی خواهند رفت ویکی ایشانرا کوید مرو بید که کوه راسر درد میکند
این سخن راست بود براصل ایشان وکویند ایمان قولست بحسب

وکویند ابو ذر رسول را کفت من مومنم ان الله رسوله کفت تو در ایمان
بشکی بکو مومنم حقا فما اسلف یعنی الحجه از پیش کرده از کناهها اکر خدا
خواهد مرا عقوبت کند وکویند ایمان آنست که از در حاصل شد کفتند
بلی ولا اله الا الله ومحمد رسول الله از مرتد بعد از ارتداد نه ایمان بود وکویند
ایمان منافق وایمان انبیا ورسل وملایکه یکسان بود وکویند منافق مومن
حقیقی بود واکر چه همیشه در دوزخ بود وکویند معرفت نه کسبی بود ونشاید که
خدای همیشه در خلق می آفریند بی آنکه ارا دران فعلی باشد ونشاید که خلق را
بدان امر کند وایشانرا کوییم چون ایمان آن بود که در دل حاصل شد
نکر انها دتین نه ایمان بود وجزم بدان هیچ آدمی مامور نباشد بمعرفت
ومکلف نباشد واین ترجمه ایشانست کفوست وکویند عمار چون مشرکان
ویرا اکراه کردند بر کلمه کفر نکفت کافر حقیقی بود واکر چه همیشه در بهشت باشد
وکویند حسین بن علی ع بر امام وقت آمد که یزید باشد که صد هزار لعنت بر محبان
امام وقتی باشد وکویند خدای تعالی وقوع کفر از جمله انبیا ورسل روا باشد
وکویند خدای تعالی در صورتهای نیکو فرود آید وکویند بلعم باعورا وبرصیصا
رسولان بودند کافر شدند وکویند حرام نه رزق بود از جهت ملک

رزق بود و از جهت غذا چنانکه حلال رزق باشد والله اعلم بالصواب

باب دوم در مقالات مشبهه و مجسمه

بدانکه اصل تشبیه از یحیی بن معین و احمد حنبل بود و سفین ثوری و
اسحق راهویه و داود اصفهانی و هشام ابن الحکم برخاست و قومی
از مجبره گویند احمد تشبیه نگفته است و این تعصب بود چنانکه حنابله
برانند که احمد گفت استوی و استقر و جمله شافعیان که در اعتقاد در خلاف
شافعی باشند چون از ایشان استکشاف مذهب و اعتقاد کنی گویند
مذهب شافعی داریم و اعتقاد احمد بن حنبل در اعتقاد مخالف هستند
یکدیگر را چنانکه ابوحنیفه و مالک و شافعی که اگر مخالف بودندی روا بودی
که کسی گفتی که این قوم که تشبیه میگویند دروغ بر احمد می بندند و
قول ایشان که نفی تشبیه از وی کنند دو ستر نه بینی اگر مسئله از مذهب
ابوحنیفه یا شافعی که ایشان در آن مسئله هیچ خلاف نکنند اگر کسی در آن
مسئله شک کند لازم بود که ایشان پرسند که مذهب ابوحنیفه دارند
و آن شافعی آن کسانی که مذهب وی دارند پس چون جمله حنابله تشبیه
گویند و از اصحاب و علمای خویش ابا عن جد روایت کنند تا باحمد رسند

وهرگز حنبلی ندیدم که او نفی تشبیه کرد لازم بود که نقل ایشان از امام خود درست
بود بدانکه این قوم را که اصل تشبیه ایشان ظاهر شد جز از هشام الحکم
نبود مجبره ایشان را اهل سنت خوانند و اگر کسی تشبیه از هشام فرا گرفت
ایشان را مشبهه روافض گویند و مشبهه زمان ما و آن جنس را دو نوع
القاب بود القابی محمود بود نزد ایشان و الحان بود که خود را اهل سنت و
جماعت خوانند و سلفی و اصحاب حدیث و خصم ایشان را مجسمه و مشبهه و
مجبره و حشویه خوانند و در زمان ما جمله مشبهات در اعتقاد یک فرقه اند
و در شرعیات هفت فرقه اول قومی از کرامیان که ایشان در فروع
شرع مذهب ابوحنیفه دارند ۲ بعضی از اصحاب مالک ۳
بعضی از اصحاب شافعی ۴ جمله اصحاب سفیان ثوری ۵ اصحاب اسحق
راهویه ۶ جمله اصحاب احمد حنبل ۷ اکثر کرامیان که در اصل و فروع
مذهب ابوعبدالله الکرام دارند و اصل تشبیه و تجسیم از داودی و هشامی
و غیر ایشان در زمان ما کس نیابی الا این هفت فرقه بدانکه جمله مشبهه
خدای را جای و مکان اثبات کنند و گویند بر عرش نشسته است
و پایها بر کرسی نهاده و سر و دست و پای و جمله اعضا اثبات کنند و گویند

هرچه آن را جای و مکان نبود آن چیز معدوم بود نه موجود و گویند چون خواست
که آدم را بیافریند آینه پیش خود بنهاد و در آینه نظر کرد و او را بصورت
خود بیافرید و قومی گویند جمله اعضا دارد الا حلقوم و خرطوم و بعضی گویند
خرطوم هم دارد گویند یکی بود از کبار ائمه حشویه قومی احادیث از وی
استماع میکردند از وی پرسیدند که خدای تعالی اعضا دارد گفت جمله اعضا
دارد مرد از دست اشارت بعورت کرد شیخ گفت آن نیز دارد شاگرد
گفت نیست یا ماده شیخ فروماند یکی از اهل مجلس گفت لیس الذکر
کالانثی شیخ گفت بنود ذکر بنود ذکر یعنی نر است نر است دیگر گفتند
از مهزم از ابو هریره که رسول صلعم را پرسیدند که خدای از چیست گفت
از آب ولیکن نه از آب زمین است و نه از آب آسمان لیکن اسب را
بیافرید و او را بدوانید تا عرق کرد و خود را از آن عرق بیافرید تعالی الله عن ذلک
و گویند عروه روایت کند از عبد الله بن عمرو عاص که گفت خدای تعالی
ملایکه را از موی سینه و دستهای خود بیافرید و گویند کعب قرظی روایت
کند از عمر بن عبد العزیز که چون خدای تعالی از حساب خلق فارغ شود با
جماعتی از ملایکه میرود تا بنزدیک درجه باشند و سلام کنند بر اهل بهشت ان ان

جواب باز دهند و گویند این سلام که خدا در قرآن میگوید سلام قولا
من رب رحیم و گویند درجه بدرجه میرود و بر ایشان سلام میکند تا آن
وقت که با جای موضع خود رسد و گویند جمله دلهای بنی آدم در میان
دو انگشت خداست میگرداند چنانکه میخواهد و گویند خدای تعالی چون
تجلی کرد بکوه طور سینا اندکی تجلی کرد و گویند رسول صفت اندکی آن میکرد
ابهام را زیر انگشت کوچک بنهاد و اشارت کرد یعنی این قدر تجلی کرد
و گویند ابو هریره روایت کرده از رسول که گفت الایمان یمان و الحکمة
یمانیه و اجد نفس ربکم قبل الیمن یعنی ایمان یمانیست و حکمت یمانیست
و نفس پروردگار شما می یابم از جانب یمن تعالی عن ذلک و گویند چون
ابو هریره این آیت میخواند ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی
اهلها چون بدین رسید که ان الله کان سمیعا بصیرا دستها بر چشمها
و بر گوش نهاد و گفت همچنین از رسول شنیدم که میخواند و دیدم که دستها
بر چشمها و گوشها نهاد و گویند محمد عباد روایت کند از ابن عباس که گفت
حجر اسود یمین خدای تعالی است و گویند مقبری روایت کند از ابو هریره
از رسول صلعم که خدای آدم را بدست خویش بیافرید و از روح خویش دروی دمید

بس دو کف را فرا گرفت و آدم را گفت هر کدام که میخواهی بستان
آدم کف دست راست پروردگار بگرفت و هر دو دستش راست است
انکه خدای تع آن کف بگشود صورت آدم و ان ذریتش درش بود
وگویند سلیمان جبیر از ابو هریره از رسول ص و آله روایت کند که گفت
چون با یکی کارزار کنید باید که روی وی را نزنید که خدای تع آدم را بصورت
خود آفرید وگویند عکرمه روایت کند از ابن عباس از رسول ص و آله که
گفت نزد خدای تع رفتم و در بهشت عدن خدا را دیدم جوانی جعد موی
دو جامهٔ سبز پوشیده وگویند ابو سلام اسود روایت کند از ثوبان
مولای رسول از رسول ص و آله که او بعد از نماز بامداد بیرون آمد و گفت
باری تع نزد من بود و گفت یا محمد میدانی که ملاء اعلی بچه خصومت میکنند
گفتم یارب نمیدانم کف را درمیان هر دو کتف من نهاد چنانکه من لذت
انامل وی در سینهٔ خود دریافتم روایت کنند از عطاء بن یزید از ابو هریره
از رسول ص که خدای تع نزد اهل بهشت آید بر صورتی که خلق او را نشناسند
بدان صورت گوید من خدای شمایم گویند نعوذ بالله منک ما اینجا نشسته ایم
تا خدای ما بیاید ما او را بشناسیم انکه در آن صورت بیاید که خلق او را بد

صورت

یک

صورت بشناسند گوید من خدای شمایم ایشان گویند تو خدای مایی نزد
وی شوند روایت کنند از مغیره شعبه که سعد عباده رسول را گفت اگر من
در خانه روم و مردی با زن خویش بینم اگر او را بکشم روا باشد رسول ص
گفت شما را عجب می آید از غیرت سعد من از سعد غیورترم و خدا از
من غیورتر است و هیچ شخصی نباشد که او غیورتر از خدای تع بود گویند
حمید اعرج روایت کند از مجاهد که داود ع روز قیامت گوید یارب مرا
بخود نزدیک کن حق ندا کند که نزدیک شو نزدیک شود ندا آید که نزدیکتر
نزدیکتر شود تا مس زانوی وی کند و گویند سفین بن ابو عیینه چون این حدیث
بخواند دست بر زانو نهاد یعنی مس زانوی باری تع کند تعالی عن ذلک
از عبید بن عمیر پرسیدند که قوله تع وان له عندنا لزلفی وحسن مآب
چه معنی دارد گوید معنی آن بود که بنده را بخود نزدیک گرداند بعضی از
وی گویند چنان نزدیک گرداند تا مس بعضی از وی بکند گویند ابو عبیده
روایت کند از عبدالله مسعود که او گفت بشتابید بنماز جمعه که خدای تع هر روز
آدینه ظاهر شود بر اهل بهشت بر تلی از کافور سفید اهل بهشت هر کدام
زودتر بنماز جمعه رفته بود بوی نزدیکتر باشند وگویند عبدالله علیم روایت کند

از عبدالله مسعود که گفت هیچ کس نباشد از شما الا که خدای تعالی با وی خلوت
سازد و گوید ای فرزند آدم چه عمل کردی بعلمی که میدانستی وگویند مجاهد
روایت کند از ابن عمر که گفت خدای در حجاب باشد از خلق بچهار چیز
نار و ظلمت و نور و ظلمت وگویند ابوبرده روایت کند از ابو موسی اشعری
از رسول صلعم که خدای تعالی روز قیامت تجلی کند بندگان را و می خندد
عبید بن جبیر گفت من در مسجد نشسته بودم قتاده بن نعمان بیامد حدیثی
میگفت قوم برخاستند و گفتند یا ابن جبیر با ما بیا تا برویم و ابوسعید خدری
را بپرسیم که میگویند بخور رست گفت چون به پیش وی رفتیم بپشت باز
خفته بود و پای راست بر پای چپ نهاده وی را سلام کردیم و بنشستیم
قتاده دست کرد و پای ابوسعید را بحکل بگرفت سخت ابوسعید گفت
ای برادر پای من بدرد آوردی قتاده گفت چنین میخواستم که رسول صلعم فرمود
که چون خدای تعالی از آفرینش عالم فارغ شد بپشت باز خفت و پای بر پای نهاد
ابوسعید چون این سخن بشنید گفت دگر چنین نکنم وگویند ضحاک روایت کند
از ابن عباس که او گفت محمد در معراج خدای را بجسم بدید بصفت جوانی
امرد وگویند ضحاک چون ازین فارغ شد و بخواند ما زاغ البصر وما طغی

لقد

لقد رای من آیاتنا الکبری وگویند ابو رزین عقیلی گوید رسول را گفتم
یا رسول الله خدای ما کجا بود پیش از آنکه خلق بیافریده بود گفت در
ابری بود که نه بالای هوا بود و نه در زیر وی پس آب بیافرید و عرش را بر آب بیافرید
وگویند هر شب آدینه از زمین آید و در شبهای دیگر هر شبی باسمان دنیا آید
و منادی میکند که هیچ توبه کننده هست که توبه وی قبول کنم هیچ استغفار
کننده هست که او را بیامرزم وگویند چون بدنیا آید بر خر نشیند وگویند حماد بن
سلمه روایت کند که خدای تعالی روز عرفه فرو آید بعرفات بر اشتر سرخ موی
نشسته بود و پیرهن از بن پوشیده و در حکایت گویند که در اصفهان یکی
از فقهای مشبهه بود پشم اشتر پاره داشت در حقه نهاده و مشک و عود بر وی بخور
کرده و در حقه ها پیچیده مثل آنکه آثار رسول صلعم دارند گفتی که چون احمد حنبل
بحج رفت خدای را دید در عرفات بر اشتری نشسته احمد او را بشناخت
و برفت و در اشتر آویخت خدای تعالی اشتر برانگیخت و برفت و پاره
پشم از آن اشتر در دست احمد بماند و این آن پشم است هر که یکی
شبی بیمار شدی در اصفهان زری چند پیش آن شخص بردی و آن
حقه برگرفتی و بخانه آن رنجور بردی و آن پشم را با آب و گلاب بر آوردی و بدان

رنجور دادی تا بعضی بخوردی و بعضی بر خود مالیدی و یحیی بن حزیله در نقصان سیف
خویش جمله اعضا برشمرده چنانکه آن آدمی و درد و گوشت و استخوان فرو
مانده بود گفت در قرآن و حدیث نبی بنام شخصی برخواند ولیس الذکر کالانثی
چون بشنید گفت اخذت و اخذت فایده دادی و خوب گفتی و در
تصنیف بنوشت که ذکرست وگویند رنجور شد و ملایکه بپرسش او شدند
وگویند عرش قدر چهار انگشت از و فضل است و شب معراج که رسول
بمعراج رفت او را بر انجا نشاند وگویند چون رسول خواست که بنشیند کوزه
از بلور انجا نهاده بود پای رسول بر وی آمد و بشکست خدای تعالی ردای رسول
بکرو برگرفت و کن کوزه باز درست در دبستان حکایت کنند که شخصی
در پیش معاذ بن معاذ رفت و در ایام التشریق طعامی نهاده بود و میخوردند
ان شخص از معاذ پرسید که خدا را اعضا هست باز معاذ گفت بلی والله او
همچون این سکباج که تو میخوری خون و گوشت دارد وگویند روز قیامت
فاطمه بیاید پیراهن حسین علیه السلام خون آلود بر دوش افکنده تا داد خواهد خدای تعالی
پای برهنه کند دستار رجبردی بسته گوید ای فاطمه پای من میجان مجروح است
از زخم نمرود و من او را عفو کردم تو نیز او را عفو کن پدر رسول علیه السلام عفو کند حب الا الله

گوید روز عید بمصلی رفتم خلقی بسیار حاضر شده بودند و امیری می آمد با علما
و طبلها میزدند یکی از پس من گفت خدا را هیچ طبلی نیست الا طبل تو پس
او تنها آید و تنها رود و تنها نشیند و در پیش وی علما نباشند و طبلها اگر چنین
چنین بود او کمتر ازین امیر بود وگویند باری تعالی امرد است و موی جعد دارد و
نعلین زرین دارد در پای در مرغزاری سبز بر کرسی نشیند و ملایکه ان کرسی را
برگیرند وقومی گویند بعضی از ملایکه از پاره دراعه خویش بیافرید گویند
روز قیامت حساب خلق کند و او بر صورت آدم بود وگویند هر شب
برات بزمین آید وگویند چون راضی بود عرش سبک باشد ملایکه بدانند
که او راضی است و چون خشم گیرد عرش گران شود حمله عرش بدانند که
خشم گرفته است وگویند او را خنصر و بنصر و ابهامست و با انگشت بشمارد
و وسطی و سبابه ترک کند وگویند دل مومن میان دو انگشت خداست
چون بنده بسجود شود از بر قدم خدای بود وگویند دوزخ فریاد کند که کجاست
آنچه مرا وعده کردی جبار قدم در دوزخ نهد بعضی از وی پر شود آنکه ساکن نبود
و فریاد نکند وگویند روز قیامت هر یک از مسلمانان می آیند و جهودی
می آرند و میگویند این فدای منست از دوزخ جهود را رها بکنند و خود بهشت روند

وگویند رعد ملکیست که ابر را زجر میراند و با بسیار ابرها می بینم که رعد بادی
نبود پس ابر از زجر ملک خالی بود و خدای میگوید یرسل الریاح فتثیر سحابا
پس باد را بفرستم تا او را ابر انگیزد وگویند برق شعله ایست از آتش در دست
ملک و ابر را بدان میراند سبحان الله اگر نیز ابر را ملک میراندی ملک محتاج
تازیانه نبودی دراندن ابر وگویند لون اسمان سفید است اما کوهی که انرا
کوه محیط خوانند و ان کوه از زمرد سبز است لون آن بر اسمان افتاده است
ازین جهت سبز می نماید و این جبل عظیم است که لون اسمان اگر عکس کوه
محیط نبودی بایستی که هوا و زمین همه سبز نبودی وگویند افتاب و ماه و کواکب
همه قندیلهاست و هر یک بدست فرشته ایست در آسمان در می آویزد چنانکه
قندیلها در مساجد آویزیم و از جای بجای نقل می کنند یعنی ملایکه ایشانرا از برجی
ببرجی نقل میکنند چنانکه ما قندیل مسجدها نقل میکنیم از رواقی برواقی و از صفه بصفه
وگویند افتاب بر گوساله نشسته است و ملکان نیز بندهای در او می کشند چون
فرد شود ملکی او را بر عرش برد انجا عبادت خدای تع میکند چون بامداد باشد
او را با فق مشرق آرد و بر ان گوساله نشاند و ان ملکان نیز او را بندها می کشند
تا شام در ماهتاب همین گویند وگویند ماهتاب را غلافی هست چون غلاف

شمشیر و ملکی بران موکلست و آن فرشته موکل او را بتدریج دران غلاف
میکند تا جمله ناپدید شود و آنرا محاق خوانند و زیاده و نقصان قمر از هیبت
والعجب که خدای چون آسمان بیافرید و شمس و قمر بیافرید چون فرشته
نیافریده بود قمر را که در غلاف میکرد و بیرون می آورد وگویند سبب کسوف
و خسوف آن بود که افتاب از گوساله در افتد و در فتن جای خویش باز ندانند
انکه در دریا افتد تر شود تاریکی در وی پدید آید انرا کسوف خوانند و ماهتاب
همچنین او را خسوف خوانند سبحان الله فرشتگان با بندها بر ایشان موکل کرده اند
تا می کشند چرا رها میکنند که او از پشت گوساله بیفتد مگر ملکان را قوت آن نیست
که ایشان را نگاه دارند و نیز ما بسیار کسوف و خسوف در وسط سما دیدیم
از ابتدا تا آخر انجلاش در وسط سما در کدام دریا می افتد وگویند دو فرشته
هستند یکی جوهری سفید در دست دارد و یکی جوهر سیاه و ایشان موکل اند
بر روز و شب و چون ملک جوهر سفید در آسمان بیاویزد روز شود و چون
فرشته دیگر جوهر سیاه بیاویزد شب شود وگویند درازی روز و شب
ایشان از ان بود که فرشته جوهر سفید دیرتر بگذارد او دراز تر بود و شب
کوتاه تر و ملک دیگر جوهر سیاه دیرتر بگیرد شب از روز درازتر بود و روز کوتاه تر

وگونا می ام

وگویند آسمانها نه عدد هست اگرچه ما یکی می بینیم وگویند هر آدمی و حیوانی دیگر که بمیرد
ناکاه بینند و بمیرد از ان بود که خود را بران استون زده است و بعضی
ان ببرد و ما انها را نمی بینیم وگویند علت زلزله ان بود که جون خدای تعالی
تجلی کند بر زمین او خرم شود از ان شادی در اضطراب آید از ان زلزله خوانند
و در مد و جزر گویند خدای تعالی را ملکی هست جون پای در دریا نهد دریا در اضطراب
آید و بر ساحل افتد از ان مد گویند و جون پای از دریا بیرون نهد آب با موضع خود
رود از ان جزر خوانند وگویند فواکه و حبوب در عهد اول بزرگتر بود از ین که در زمان
ماست تا گویند عدس چند سپری بود و دانه گندم چند کرده تبسی و خوشه غله
چند درختی بود وگویند مالهای مردم همه زر بود بکرد ایشان و بعضی از نبوبان
گرفته اند و گفته اند در عالم هیچ جیز از معادن نبود تا ان زمان که خدای تعالی عذاب
فرستاد بقوم یونس ع جون ایمان آوردند و عذاب از ایشان برداشت آن
عذاب پاره پاره گشت و در زمین پراکنده شد از ان آهن و مس و غیر ان
از معادن پدید آمد وگویند دریاها بقیه طوفان نوحست و پیش از طوفان نوح
هیچ دریا نبود وگویند بادها یکی جنبش بادهای سخت که درختها از بیخ برکند از نفس اژدها
که در صحرا بود جون عمرش دراز شود و حیوان بزرگ و در رنج باشند خدای تعالی

زشت نگار را بفرماید تا ویرا در دریا اندازند جون اهل دریا ازو در رنج آیند
فریاد بردارند انگه خدای تعالی ملایکه جند بفرستند تا اورا از دریا بر ارند
و در هوا برند و در دیار یاجوج و ماجوج اندازند وان روزی ایشان باشد
و بخورند وگویند هر برقی که حیوان را بکشد از آهنی بود که خدای آنرا آتش گرم
کند و ملایکه را بفرماید تا آنرا بدانکس که او خواهد اندازند و جون بدو رسد بمیرد
وگویند هیچ قطره از باران بر زمین نیاید الا ملکی با وی بود تا ان قطره را بجای
خود نهد و ما می بینیم که قطرات بر نجاست می افتد و اجماع امتست که ملک
نزدیک نجاست نشود وگویند خدای تعالی ملکی موکل ارحامها کرده است
جون وقت خروج منی بود ملک بیاید و خطاب کند رحم را تا گشاده شود
گوید بستان آنجه در تو ودیعت می نهند جون نطفه در رحم افتاد ملک گوید
یا رب بحکم خدای خطاب کند که صورت نگار آنگه ملک صورت نگارد
از مرد یا زن یکی یا دو سعید یا شقی و این خلاف قول خداست که میفرماید
هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء و نیز اتفاق است که
جون جبرئیل ع بر رسول صلی الله علیه و آله آمد بار اول رسول ع مستفسر شد و حال با خدیجه
بگفت خدیجه او را گفت اگر دگر بار آید مرا خبر کن جون جبرئیل ع بار دوم باز آمد

خدیجه سر برهنه کرد رسول ص گفت برفت خدیجه گفت این ملکست اگر دیو
بودی نرفتی سبحان الله چون ملک در جایی رود که زنی سر برهنه
کرده بود چگونه نزدیک رحم زن شود و صورت نگارد اما این جاهلان
هم بقول خود فضیحت میشوند وگویند اگر کسی نظر در آینه کند آن صورت که
می بیند حقیقت ذات وی بود پس لازم بود که بجسم در یکزمان در دو مکان بود
وگویند علت آنکه از یک نطفه یک انسان یا دو انسان یا سه انسان
حاصل میشود آنست که خدای تعالی ذریه آدم ع بیافرید ذرهای کوچک سیاه
و سفید و سرخ و آن ذرات را در آدم نهاد پس از آدم بیرون آورد و بحوا
و از حوا بفرزندان دیگر تا آخر عهد همچنین کند و خداوند تعالی خلق را نه از نطفه
می آفریند بلکه از آن ذرات می آفریند که با منی بیرون می آید یک فرزند
بیاید و اگر دو دو برآید و اگر سه آید سه و اگر مردی با زنی عقیم مجامعه کند
آن ذره را ضایع کرده باشد و زن با مرد عقیم همچنین حکم دارد و خدای تعالی میفرماید
فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب
والترائب انه علی رجعه لقادر یوم تبلی السرائر و میفرماید که
ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة الآیه و میفرماید که

خلق

خلق من الماء بشرا وگویند چون آب مرد غلبه کند فرزند نر بود و اگر
آب زن غلبه کند فرزند ماده بود و خدای تعالی میفرماید که یهب لمن یشاء
اناثا و یهب لمن یشاء الذکور وگویند رسول ص و آله فرمود که از حداد
بلا بگریزید و خبر رسول ص و آله چنانست که احذروا اذیة ذوی العاهات
میگوید پرهیز کنید از ظلم آنکس که او را رنجی باشد و تاکید را گفته است
یعنی ایشان از رقت دل زیاده بود از اصحابش دعای ایشان با جابت
نزدیکتر بود آنکه اذیه ایشان بزرگتر بود از اذیه تن درستان و
وگویند جنیان گروه گروه میرند چنانکه آدمیان میرند و گویند صور
سر و بیت بزرگ و بعدد خلایق سوراخها در وی بود و ارواح در صور
کند و ملک در دهان گیرد و در وی دمد و بدان باد هر روحی با جای خود رود
و خدای عز و جل میفرماید کما بدانا اول خلق نعیده و فرمود که
کما بداکم تعودون پس لازم بود که اول خلقت نفخ روح تصور بوده باشد
وگویند اول چیزی که خدای تعالی آفرید جوهری بود نظر بآن جوهر کرد
آن جوهر آب شد روانه و از آن آب خلقی بیافرید و دیگر گویند اول
ما خلق الله القلم و امثال این بسیار است اگر خواهیم که جمله خرافات اهل

حشو یاد کنیم بیک مجلد تمام نشود و این مقالات قومیست که خود را
سلفی و اصحاب حدیث خوانند و اهل سنت و جماعت و هر که درین
خلاف کند او را اهل زیغ و ضلالت خوانند و بخط ابوالفتوح عجلی
الشافعی الاصفهانی یافتم که روایت کند از افضل الدین ابوالوفا از
ابونعیم که او گفت جزوی بر من عرضه کردند بخط شیخ ابوبکر بن محمد بن عمر
بن الحسین الزاهد که در آن ذکر مقالات مشبهه بود و مجسمه جهل ازان
قبیح تر بود و بسی ازان بدعتها که بکفر می انجامید و ما بعضی ازان درین یاد
کردیم بدانکه آن قوم گویند ارواح نه مخلوقست و قران که می شنویم از خدای
می شنویم و باری تعالی کلام خود بر زبان بندگان میخواند و هر رقعه که نام
خدای بر آن نوشته باشد ذات باری تعالی دران رقعه باشد و بنده را هیچ
فعل و استطاعت و قدرت نیست جمله افعال از باری تعالی صادر میشود
و اضافت فعل با بنده بطریق مجاز بود چنانکه جهم صفوان گوید و گویند ابدان
نه مخلوقست و در قیامت جمله خلایق از مومن و کافر خدای تعالی را بجسم سر
به بینند و روزه دار را طعام و شراب خوردن از غروب شمس تا طلوع
شمس مباح بود و گویند آلات مصحف از جلد و آهن و غلاف جمله قدیم است

و هر که گوید رحمت مخلوقست جهنمی باشد و هر که گوید خدای نه جسم است
کافر بود و قنوت خواندن در نماز کفر بود و سلام کردن بر کسی که
نه مشبهه و مجسمه بود و جواب سلام او دادن روا نبود و نماز تا آخر وقت
واجب نشود و فرق نیست میان نماز فریضه و سنت و میان جاهل
و عالم و فاسق و صالح و عاصی و زاهد و هر که ترک نماز کند در زمان جهالت
قضا لازم نیاید و چون در نماز سر از رکوع بردارد واجبست که دست
بر دست نهد و امام قوم اگر بانگ نماز گوید جهنمی باشد و هر که پای از زبر
بر تواند گرفت و دیگر بر زمین تواند نهاد حج بروی واجب و لازم بود و اگر چه
زاد و راحله ندارد و اگر کسی حدیثی از محدثی شنیده باشد و قومی گویند تو
شنیدی نشنوده بود و اگر روایت کند کاذب بود و اگر یقین داند که
این حدیث را شنیده است و گویند تو نشنیده او شنیده باشد
و اگر روایت کند صادق باشد و بیع مصحف حرام بود بدانکه قومی باشند
که ایشان را معطله خوانند و اعتقاد ایشان ضد اعتقاد مشبهه بود گویند
نشاید صفت کردن باری تعالی بچیزی که آن چیز در مخلوق موجود بود و نشاید
گفتن که باری تعالی شیء است یا موجود یا حی یا قادر یا عالم یا سمیع یا بصیر و

امثال این در قرآن توقف کنیم نگوییم مخلوقست و نه غیر مخلوق و این معنی از
ملاحده گرفته اند وقومی ازیشان گویند کفار چون یکبار بسوختند در
دوزخ بعد از آن همچنان باشند و هیچ الم و رنج نیابند ابدا مثل فحم آنجا
افتاده باشند بدانکه محمد بن الفضل الکازرونی الفارسی کتابی تصنیف
کرده است نام آن هدایت و این شخص از اصحاب شافعی است
و درین کتاب خرافات بسیار یاد کرده خواستیم که بعضی از آن اینجا
یاد کنیم دعوی آن کند وی اعتقاد سلف دارد ترک آن کردیم که سخن درین
باب دراز شد اما در بابی که فقها از مقالهٔ وی یاد کنیم ان شاء الله تعالی وحده العزیز

باب دوازدهم در مقالات اهل تناسخ

بدانکه جمله فلاسفه و مجوس و یهود و نصاری و صابیان بتناسخ گویند
و در فرق اسلام بیشتر آن باشد که درشان تناسخ بوده اند و باشند
فلاسفه گویند نسخ چهار نوع بود نسخ و مسخ و رسخ و فسخ اما نسخ در اجساد
آدمیان بود و مسخ در بهایم و سباع و طیور و انواع حیوان بود و فسخ در
انواع دواب و حشرات مثل مار و کژدم و خنافس و جعلان و سلحفات
و رسخ در اشجار و نبات و گویند ایشان را مسخ گویند درین اصناف چهارگا

بر قدر مراتب ایشان و عیب میکردند در اجسادها از جسدی بجسدی
وگویند رئیسان این قوم انبیا و رسل باشند وگویند عالم ادوار و کرات است
و غیر از دنیا هیچ سرای دیگر نیست و حشر و نشر و قیامت و صراط و میزان
و حساب و بهشت و دوزخ همه محال است وگویند قیامت عبارت از
بیرون شدن روح است از بدنی در بدنی دیگر اگر خیر کرده باشد ببدن خیر
شود و اگر شر کرده باشد ببدن شریر نقل کند و ایشان را در اجساد راحت
بود و لذت باشد و عذاب و مشقت بود و هر روح در جسد انسان بود
او در راحت و لذت باشد و هر که در اجسادهای بد بود خسیس مثل کلاب
و خنازیر معذب باشد و آخر مسخ ایشان در کرمی بود کوچک بقدر آنکه
بسوراخ سوزن برود و گویند معنی آیت و لا یدخلون الجنة حتی یلج
الجمل فی سم الخیاط اینست و چون بدین حد رسید و ازین کرم مفارقت
کرد دیگر بار نقل بجسد آدمی میکند ابدا چنین نقل میکند و این معنی عبارت
از بهشت و دوزخ و معاد وگویند بمنزلت جامها باشند تن چون کهنه شود
آن را بیندازند و گویند قول خدای تعالی کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا
غیرها معنیش اینست که گفتیم قوله فی ای صورة ما شاء رکبک گویند

معنیش آنست که در هر صورتی که خواهد ترا بنشاند اگر خواهد ازین نقل
ترا آدمی کند و اگر خواهد بسگ یا خوک یا غیر آن وگویند وما من دابة
فی الارض ولا طایر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم ان پرسش میخواهد
که هرچه بر روی زمین دود و در هوا پرد در اول آدمی بودند چون شما ودولهم
وبینکم فیها الا تعلمون آن میخواهند که شما در دور خود بدانید که روح شما
نقل بکدام کالبد خواهد کرد کالبد آدمی یا کالبد دیگر حیوانات واحمد
بن حایط و فضل حدثی در تناسخ غلوی بسیار کرده اند و گویند هر رنج و آفت
که باطفال و بهایم رسد از آن بود که در دور اول گناه کرده اند درین روز
جزا آن می یابند وگویند هر چه ذبح است آن مباح بود از بهر آنکه در
دور اول قتال و خونریز بوده باشد وگویند شهوت است از آن بریده شد
که او در دور اول زانیه بود و اگر نیز بود او را حلقه در افکنند تا بمقصود نرسند
وگویند تیس درین دور از آن رها در و خواهر و دختر و خاله و عمه جهید و با ایشان
ضراب کند که در دور اول زنا کرده است پس ایشان را لازم شود که ملامت
کسی بکنند که برایشان ظلم و عقوبت کند جزای آن باشد که در دور اول کرده
باشند و هر که رنج بکسی رساند که او مستحق رنج بود او مستحق ملامت نباشد

مثل

مثل انکه حد زنا یا قاذف یا خمار زنند یا دست سارق برد مستوجب
ملامت نباشند و اگر کسی ایشان را بکشد دلیل بود بر آنکه ایشان در دور اول
خون بنا حق ریخته اند پس قصاص لازم شود واگر کسی با زن یا فرزندان
فساد کند ایشان نیز در دور اول مثل آن کرده باشند با زن و فرزند دیگران
و میان ایشان خلافست که قومی در دور اول یکدیگر را می شناختند در دور
دوم یکدیگر را شناسند یا نه بعضی گویند در دور دوم یکدیگر را بشناسند و
دانند که ارواح ایشان نقل کرده است با جساد دیگر و بعضی گویند هر روح
که نقل از جسد ایشان بجسد ایشان دیگر کرده بود یکدیگر را دانند و حالت
انتقال ایشان معلوم باشد و هر دو وجه باطل است اما بطلان وجه اول
آنست که اگر حالت مستوجب معلوم بودی بایستی که اگر در دور اول جماعتی
که یکی را از برادران و خویشان یا دوستان می شناختند و بعضی از ایشان
شتر بودند یا قتال و درین دور روح ایشان نقل یا بخوک یا بسگ یا بگرگ
یا کفتار کرد این شخص که روح وی بجسد ایشان نقل کرده است دانستی که
آن خوک یا سگ یا کفتار یا گرگ آن شتر است که در دور اول برادر
یا خویش یا دوست وی بود و چون معلوم نیست قول ایشان باطل باشد بطلان

وجه دوم آنست که اگر روح در دور دوم نقل بانسان کند باید یکدیگر را شناسند
چنانکه در دور اول می شناختند بایستی که اگر شخصی را در دور اول صد دینار
بر دیگری بودی و غریم مفلس شدی ادای مال نتوانستی کرد و درین دور توانگر شدی
صاحب قرض طلب قرض کردی تا او خود ادای ان بکردی یا اگر در دور
اول شخصی برادری داشت و در دور دوم روح ان برادر بجسد زنی بوده است
این شخص را معلوم بودی که روح این زن در دور اول در جسد برادر وی بود
چون هرگز کس اینمعنی ندانست و نه هرگز خواهد دانست لازم شد که
قول ایشان باطل باشد وگویند هر که در دور اول زن بوده باشد در دور دوم مرد
باشد وانکه در ان دور مرد بوده درین دور زن باشد پس ما گفتیم که در دور اول
درمیان ایشان رفته باشد درین دور بقدر آن استیفا کند پس اگر وطی او
حلال بوده باشد درین دور هم حلال بود و اگر حرام بوده باشد درین دور هم
حرام بود و ما اگر در دور اول انسانی وطی بهیمه کرده باشد با سگ یا خوک
درین دور نقل روح او بمثل ان بهیمه یا سگ یا خوک بود و نقل روح ان بهیمه
یا سگ بجسد انسان کند تا این انسان مثل ان فعل با ان بهیمه یا سگ یا خوک
کند پس ایشانرا لازم بود که اگر شخصی در دور اول روزی با زنی این فعل کرده

وروز دوم

٩٨

وروز دوم با کودکی و روز سیوم با کافری و دیگر با خری و مخنثی با سگ و خوک و کفتار
درین دور ان شخص روزی زن و روزی مرد و روزی کودک و روزی کافر
و مخنثی خر و سگ و خوک بودی فساد این قول بر هیچ عاقل پوشیده نماند
و این قوم را در مدت ادوار و اکوار خلاف بود بعضی گویند در دوازده هزار
سال بود و بعضی گویند چون در ادوار و جسدها بگردد پاک شود انگاه تا باسمان
شود و با ملایکه باشد و این قوم را طیاریه خوانند و بعضی از ایشان گویند
خدای بهشت آدم بیافرید یکی بعد از یکی و آن اول پنجاه هزار سال در زمین مقام
کند با نسل خود احیا و امواتا پس قیامت بر ایشان برخیزد و آدم با اهل خیر تا باسمان
اول روند و اهل شر در طبقه دوم زمین روند و این معنی بهشت و دوزخ بود پس
آدم دوم را بیافرید با نسل چون ان مقدار بر ایشان بگذشت ان آدم را باسمان
دوم برد و این دوم را باسمان اول هم برین منوال تا بهفت آدم را بیافریند و
هر یکی از ایشان چون باسمان هفتم رسند با نسل خود از اهل خیر ملایکه و روحانی
شوند و عبادت خدای میکنند و اهل شر چون بزمین هفتم رسند مور و
جعل و خنافس و امثال این شوند از حشرات زمین و اهل تناسخ بسیارند بدین قدر
اختصار رفت

سیزدهم در مقالت قومی که ایشانرا اهل سنت و جماعة خوانند

بدانکه این قوم هفت فرقه باشند اول داودیان وظاهریست که اکنون
از اصحاب داود کس نمانده اول اصحاب ابوحنیفه وایشان در اعتقاد پنج
فرقه باشند ۱ معتزلی ۲ نجاری ۳ کرامی ۴ مرجی ۵ جبری
واهل خوارزم در فروع حنفی باشند ونجاریان ری وسواد دشت ورستاق
کاشان حنفی باشند وبعضی از کرامیان غور وسند وخراسان حنفی
باشند حنفیان کوفه وبغداد وسواد دشت وابوحنیفه وتلامذهٔ وی مرجی
باشند واکثر حنفیان بلاد خراسان وکل ماوراءالنهر وفرغانه وترک
جبری باشند ابوحنیفه گوید معرفت خدای تع بعقل واجب شود ومتنبی در
کتاب خود آورده واین نقل از وی کرده اند از ابوحنیفه در کتاب فقه
اکبر گفته است لابد که خدای تع در جهتی باشد واو بر عرش مستوی است
وابوحفص بخاری در کتاب   رد مبتدعان گوید ابوحنیفه گفت خدای تع
با موسی سخن گفت از بالای هفت آسمان وبالای زمین موسی ع شنوانید
واو بالای عرش است وگویند ایمان قولست فحسب ودر بعضی احوال
گوید ایمان قولست وتصدیق ودر زمانی گفته است ایمان قول وعمل است
دیگر گوید تصدیق ایمانست واقرار اسلام کس تشبیه تصدیق بروح کرده است

وتشبیه اقرار بجسد وگویند ایمان لایزید ولاینقص ومعلوم نیست که این
اقوال او در ایمان کدام مقدم است وکدام موخر وگویند خدا را ماهیتی
هست که خود داند وکس نداند چنانکه ضرار بن عمرو گوید وگویند از حسن
که هر که کافر بود در دوزخ بماند وانکه مومن بود در بهشت برود ولیکن خدای تع
گناهان وی بیامرزد واو را عقاب سخت نگاه دارد واز محمد بن الحسن
پرسیدند که اطفال در بهشت باشند یا در دوزخ گفت ابوحنیفه نگفتی که
اطفال در بهشت باشند یا در دوزخ ومن نیز نگویم که اطفال مسلمانان
ومشرکان در بهشت باشند یا در دوزخ اما میدانم که خدای تع کسی را بی
جرمی عقوبت نکند وابوحنیفه گوید خدای تع در ازل خالق در ازقت
ودر کلام خدای وقتی گفتی قدیمست ووقتی گفتی محدثست ومعلوم
نیست که در آخر عمر بکدام قول بود سعید بن سالم گفت اسمعیل بن حماد
بن ابی حنیفه را دیدم در خانهٔ مامون گفت قرآن مخلوقست واین دین من
وپدر من وجد منست ومحمد ابن الحسن گوید هر که بقرآن سوگند خورد منعقد
نشود زیرا که بمخلوقی سوگند خورده باشد ایمنی سپاهی وسطری
در باب ایمان یاد کرده است واز این جهت که اقوال او در کلام مختلف بود

درزمان ما صاحب حدیثی بود در اصفهان ویرا حافظ ابوموسی گفتندی
از اصحاب شافعی بود وقتی در حلقه املا نقلی در باب از ابوحنیفه میکرد
گفت کذب المرجی المعتزلی واکابر اصفهان را ایمعنی معلوم است ومتاخران
اصحاب ابوحنیفه گویند خدای تعالی در ازل خالق ورازقست خلق صفت
وفعل صفت ذات الله وخلق وفعل هر دو ازلی اند سخن متناقض است
زیرا که عقلا دانند که فاعل پیش از فعل بود وفاعل چون سابق بود فعل چگونه
ازلی باشد وگویند تکوین صفت ازلی بود وکون صفت محدث وگویند
زمین وآسمان نه خلق خدااند بلکه مخلوق اویند وجمله امت متفق اند که جمله
اجسام خلق خدای تعالی است وخدای تعالی میفرماید لخلق السموات والارض
اکبر من خلق الناس اگر خلق صفت ذات باری بودی هیچ معنی نبودی
فرق کردن میان خلق آسمان وخلق ناس پس باطل باشد که خلق ازلی
باشند واین قول از دهریان وفلاسفه فرا گرفته اند وگویند ایمعنی قول
ابوحنیفه است که گفته است که خدای تعالی در ازل خالق ورازق است
واین سخن طرفه است که چون دهری گوید خلق ازلیست زندیق باشد و
خویشتن مباحثت وچون ابوحنیفه گوید امام اهل سنت وجماعة باشند واین قول

فقهای ماوراء النهر است وحنفیان خراسان وماوراء النهر وفرغانه و
ترکستان گویند صفات ذات باری تعالی وصفات افعالش جمله قدیم است
وگویند ایمان مخلوقست وغیر مخلوق وآنچه مخلوقست فعل بنده بود چنانکه
گوید لا اله الا الله محمد رسول الله وآنچه در مصحف نوشته است نه مخلوق بود
واین مذهب قومی بود از ایشان ابوعصمة در فصل اثبات کلام گوید نه
منظوم است ونه مقطوع ونه متجزی ونه متبعض ونه صوت ونه حرف
ونه لغت ونه اعراب ونه نصب ونه خفض ونه رفع ونه جر ونه مذکر ونه مونث
ونه مخفوض ونه مرفوع ونه مجزوم ونه مهموز ونه مرموز ونه عربی ونه
فارسی ونه سریانی ونه تصریف ونه نحو ونه فصاحت ونه بلاغت ونه لفظ و
نه قرائت ونه کتابت ونه تلاوت ونه موجز ونه مختصر ونه مطول ونه قصیر
ونه قلیل ونه کثیر ونه مجتمع ونه متفرق پس گوید توریت وانجیل وفرقان وجمله
صحف که بر رسل فرستاد کلام اوست در مصاحف نوشته ودر دلها محفوظ
ودر گوشها مسموع وبر زبانها معروف وآن منزلست ونه حالست درین مواضع
وحکایت وعبارت وترجمه نه کلام خداست واهل بخارا گویند ایمان
قدیم است وایشان را اهل سمرقند گویند هدایت قدیم است وگویند انبیا

معصوم‌اند از کبایر و صغایر اما از خطا و زلات و سهو و نسیان نه معصوم‌اند
و چهار زن را نبوت نبود حوا و آسیه و مادر موسی و مریم علیهم السلام و پنج
فرقه از پنج‌گانه نباشند الا که آنرا که برخلاف ایشان بود کافر گویند و محمد
حسن در کتاب صلوه گوید نماز از پس معتزلی درست نباشد اگر گویند
ایشان را کافر گویند که در اعتقاد بخلاف ایشان باشند گوییم این سخن باطل
از بهر آنکه ابوعصمت عبد الواحد احمد البخاری در کتاب الاصول فی التوحید
گوید امیر المومنین علی ع روایت کند از رسول ص و آله که او گفت جهودان
هفتاد و یک فرقه شدند همه هالک شدند الا یک فرقه و نصاری هفتاد و
دو فرقه شدند همه هلاک شدند الا یک فرقه و شما هفتاد و سه فرقه شوید
همه هلاک باشید الا یک فرقه و آن فرقه بدوازده فرقه شوند همه بر ضلالت الا
یک فرقه ابوعصمه گوید این که گوید یازده اهل ضلالت باشند یعنی هر که او را
خطا افتد در فقه بنزد آنکه اجتهاد کند بعد از آن که در عقیده راه راست باشد
و بعضی از اصحاب گویند که ایشان ضال باشند مثل اوزاعی و ربیعه رای و
ابن لیلی و داود و عثمان بتی و یحیی معین و اسحق راهویه و مالک و شافعی و
سفیان ثوری و حسن بن الحسن این آن قومند که رسول ص گفت ضالند

و در این کتاب

و در این کتاب گوید آن فرقه که بر عقیده ابوحنیفه و اصحاب وی‌اند و ابو عصمه
گوید این که اصحاب گفته‌اند نزد من خطاست از بهر آنکه همه مجتهد مصیب
باشند و این حکایت که یاد کردیم یک فرقه است از بهر آن مقاله چهارگانه
را ترک کردیم که هر فرقتی را در باب خود یاد کرده‌ایم و هیچ فرقه از این هیچگانه
نیابی که گوید اعتقاد ابوحنیفه غیر اینست که ما داریم و دیگران دروغ
میگویند و این فرقه پنجگانه در فروع مذهب جمله اصحاب ابوحنیفه باشند
ابوبکر خوارزمی در تاریخ از تالیف خود روایت کند از عمر بن حماد بن
ابوحنیفه که گفت نام ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی بود از کابل و بنده
بنی تیم بن ثعلبه بود بعد از آن بنده بنی فعل و ثابت بر اسلام زاینده بود
حارث بن ادریس گوید ابوحنیفه از ترمد بود و گویند ثابت از اهل انبار بود
و اسمعیل بن حماد گوید جدم یعنی ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن مرزبان از
ابنا فارس بود و در اجداد من هیچ بنده نبوده است و ابوحنیفه در هشتاد
از هجرت بوجود آمد اعنی هجرت رسول ص و آله و در سال صد و پنجاه از هجرة
از دنیا [illegible] خدا رفت و او را هفتاد سال بود و ابوحنیفه کوچک بود
و او را پدر بنزدیک امیر المومنین ع برد و او بر وی دعا کرد برکت در وی و در ذریه او

وما امید داریم که دعای امیر المومنین ع در حق ما مستجاب باشد بدانکه این
حکایت دروغ است از بهر آنکه اجماع امت است که امیر المومنین ع در سال
چهلم از هجرت بجوار حق رسید چگونه اورا دیده باشد واز غلو
اصحاب ابوحنیفه یکی آنست که گویند رسول ص فرموده ابوحنیفه سراج
امتی اگر امت را از چراغی ناگزیر است وان چراغ ابوحنیفه است
آن امت که ابوحنیفه را دریافتند از نور وی محروم وبی نصیب مانند
وهمچنین کسانی که در زمان وی بودند وبعد از وی تا قیامت وتبع وی نشوند
وترک مذهب وی کردند ایشانرا از آن نور نصیبی نباشد ودر ظلمت کفر مانده
باشند وایشان از خرافات چنین بسیار گویند ودر ذکر آن هیچ فایده نیست

باب چهارم در ذکر فرقه سیوم

وچهارم که ایشان خود را وشرکا را اهل سنت وجماعت خوانند مالک
واصحابش وشافعی واصحابش ومالکی در اعتقاد پنج فرقه اند فرقه اول
خوارج وایشان در مغرب بسیار باشند ودر جبل ماهرت علیا وماهرت سفلی
ودر روستاقهای این دو شهر وبعضی از زمین افریقیه ومواضع دیگر وذکر مقالهٔ
ایشان در باب مقالهٔ خوارج یاد کردیم الا آنکه خوارج ماهرت از جمله خوارج

تر باشند از جمله افعال ایشان یکی آن بود که نعلهای اسب بسیار بر در ختنا کوبند
وآنرا عظیم مبارک دانند فرقه دوم معتزلی اند وابو علی وابو هاشم واکثر
معتزلهٔ بصره ابوالحسن اشعری جمله مالکی مذهب بودند وذکر این فرقه در
باب مقالهٔ معتزله یاد کردیم فرقه سوم مشبهه باشند ومشبههٔ مغرب
از دیگر مشبهه تعصب بیشتر کنند وگویند ابوالحسن اشعری نصرانی بود و
میخواست که تا دین رسول واعتقاد در خلق تباه کند بمیان مسلمانان آمد
وگفت مسلمان شدم وبدعتهای چند نهاد زیاده از آنکه نصاری گویند
واو را خواهری بود از رهابنهٔ نصاری وقتی بشد تا او را برسد راهش [illegible]
نداد اشعری حیلتی چند کرد تا او را راه داد چون بدو رسید خواهر او را
ملامت کرد وگفت دین آبا واجداد ترک کردی وبدین محمد رفتی او
گفت من دین آبا ترک نکرده‌ام بلکه هم بر آنم ودعوض من فساد دین محمد بود
بدعتهای چند از بهر ایشان نهادم که تا روز قیامت از آن خلاص نیابند
واشعری همان نصرانی بود خواهرش خوشدل شد واو را دعا کرد واین حکایت
از بعضی مشبههٔ مغرب شنیدم والعهدة علیهم فرقه چهارم از مالکیان که
ربیع را سالمی خوانند ومالکیان بصره جمله سالمی باشند وایشان را مقالهٔ بسیارست

بی انکه گویند همه اهل عرصات از کافر و مسلمان خدای را بچشم سر ببینند
و گویند مرده در گور طعام خورد و شراب آشامد و جماع کند پس بدین جهت
گور مسلمانان پر از نجاست باشد و چون ایشان را حشر کنند جنب باشند
و فرقه اشعری باشند و اعتقاد اشعریان بعد ازین گفته آید ان شاء الله
و مالک گوید ایمان نقصان شود ولیکن زیادت نشود و مالک گفت
استوی استقر و گویند از و معنی استوی پرسیدند گفت استوی
معلوم است و کیفیت مجهول یعنی کیفیت نشاید گفت و هر یک از فرقه
ازین پنج فرقه آنرا که بر خلاف ایشان بود در اعتقاد کافر گویند و در فروع
همه مذهب مالک دارند و هر یک دعوی کنند که اعتقاد ما اعتقاد مالک است
اما اصحاب شافعی شش فرقه باشند و نسب شافعی نامش محمد بن
ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن السایب بن عبید بن عبد یزید
بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف و بدر دهم شافعی عبد مناف است و
مطلب و هاشم که جد رسول است پسر عبد مناف بودند و قومی باشند از
اصحاب شافعی که با دیگران محاکا کنند از اصحاب ابو حنیفه و مالک و
و احمد و غیر ایشان گویند مذهب شافعی بهتر از ان دیگران بود زیرا که

هذه المفردات مرتبة على حروف الهجاء **حروف الباء** بَرْدِي هو نوع يعمل منه الاكياب في المراكب واذا قيل قرطاس مصري يعني به عن البردي محرقا وعاد محروق **بَارُوق** هو الاسفيداج **بَلادُر** هو السوسن البري يكلح من الذي ينبغي من البنيان اذا غسله وعمل معجونا بالحوائج المصطلح له في المركبات ومعناه الشبيه بالقلب **بَارِج** هو الابارج في المركب **بَنَاسِت** هو صمغ البطم ويقال ايضا بناست **بُسَّد** هو المرجان ومن الاسامي المصطلح عليها في لغة اهل الطب **بنات الليل** هو الشرى **بنات اللبن** هو المعالي الصايم وهي الدوان **بنات الاسطقسات** اي الستة الضرورية **بادزهر** اسم عام لجميع الادوية المسموعة **بسيط** هو المفرد فاذا تركب تركيبا من المفردات سمي مركبا **برم** هو زهر الشطب النابت في ارض الشرق له رايحة طيبة **حروف التاء** **تافسيا** هو الدرياس وقيل انه صمغ السذاب وهو الزيتون وتحققه عنه فلم اجد لسذاب صمغا يقال ان صمغ السذاب الزيتون وتحققه عن الاخ وسالته عنه ابن البيطار فذكر ان عندهم في المغرب سذابا يطلع بربا كثيرا يرجع مثل الشجر ولم يطلع صمغا ويقال ان الدرياس عن الكبيكج والاول اصح ويعرف بالنار البالة وكلاهما معروفان والذي ذكرته ما هيه التافسيا ومزاجها وقوتها تدل على قربها من اللبانة المغربية **تاكوت** هو الفربيون ايضا وهو اللبانة ايضا **تا هوت**

وهو الشونيز **بودري** ابيض واحمر ذكر بعض المفسرين انه خشخاش الابيض والاسود وليس بصحيح بل الصحيح انه من انواع الرشاد واني رايته ونقلته عن والدي وطعمه طعم الرشاد ومنه اصفر واحمر وقدر بزره قدر بزر الخشخاش مدور الا انه اصله ويستعمل بدلا عنه اذا عدم بزر الباء وقيل انها من جنسه ولم اكشف ذلك **تَنقَد** وهو الكزبرة **تَكبير** هو المحمحة النابتة **توبال النحاس** هو قشر النحاس **تا لبنج** وثلاسفين هو الحرف البابلي وهو حرف السطوحي وسمي بالآلام لانه ينبت في اعلا الجبال **تفاح الجن** هو اللفاح **تفاح الدب** هو الخوخ **تبن احمر** هو الحمير **تاغندست** هو العاقرقرحا وهو اصل الطرخشقوق **تبل** هو **تاوزنه** هو ابوال الابل قد شرحناه **تراب القي** هو صمغ الخشف **تنكار** هو النفط عند اهل الرموز منه معدني ومنه معمول وسوف اذكر عمله في مكانه **تفاح الارض** هو ابابونج الشامي **تركبين** مصري هو سكر العشر يكنسه من البوعة التي فيها جار به فسهلا **تخم** كان بزر البقلة **ترب** **تانجم** هو النخل الذي يوكل مع البقول بزارة بهم الفراسا الرطبة كالاسماك والعامة تستعمله غاية من غاية قصب السنبوج وبزر الترب هو بزر النجل **حروف الثاء** **ثيل** هو النجم وهو النجيل الذي يطلع على سواحل الخلجان ينفع تفتت الحصاة المكتونة في المثانة وانا طبخته وانتفع به الناس وهو المعروف وهو اغريطس **ثمر طرفا** هو الكزمازك والكزمازج

ايضا وهو العذبة نالاسفيس وهو الحرف نوح الحية وهو البري
ثلاثة اصناف يولد بهذه اللغة الفلفل الابيض والاسود والدارفلفل
وكذلك خمسة اصناف يولد به بهذه الحشيشة الهليلجات الكابلي والاصفر
والاسود والاملج والبليلج ثمرة فارسية هي جوز منه شوجها ما
الاطباء تهيج الحركة الى القيء وقيل القيء بلا كلفة تربد اسبرقاد
تنبسط النخ اذا احترق حروف الجيم جندبادستر هو خصية
البحري وهو خصية الحيوان يعرف بالسمور وتسمى خصى البحر واسمه
عند الترك بفتس قندس جنطيانا وتسمى بالاندلس بسلبكة
جوز بوا هو جوز الطيب جوز الارجح هو جوز القيء جوز ماثل
هو جوز مرقد قال ابن جلجل انه نوع من السورنجان جولف
هو دار شيشعان جوز سودان بالفارسية هو الخولنجان جوز الرقيحي
وقيل انه جوز الشوكة ينبع من القولنج الريحي وزن ربع منه
جاد النهر ويسمى بوطاموغيطن جاموس هو اكشنا من الزوان
جادي هو الزعفران جامسة هو الباقلي جنا اي الاحمر هو قشر
ثمرة القطلب وهو الشماري وبالعجمية جلثان هو ارز
جوز الجذوم هو تراب العسل وهو حب كالحمص يطلع بين الصخور
وتعالج ترب العسل وتسمى ايضا اذواجم جلجلان هو السمسم
وذكر انه الكزبرة والجلجلان ايضا يطلع عندنا بالاماكن المصرية
في اصول البشنين في ايام النيل ونساءهم يستعملونه للبثور
التي تطلع في الفم عند الحمى ينتفعون به جفت البلوط هو القشر

الاحمر الذي بين القشر الفوقاني والثلب جلنار هو زهر الرمان
الذكر وقيل انه زهر الرمان البري جفر هو قشر طلع النخل وتعال انه
كفري وجفري وكافوري لانه ساتر للطلع والكافر الساتر
جل هو الورد بالفارسية جاورس هو الدخن وهو نوع من الدخن
جمة هو الكمأة جمجم النخل هو الجمار جادي قيل انه الزعفران
جمهوري عصير العنب اذا طبخ وبقي منه النصف وقيل الزبيبي
جلنجبين هو الورد المربى بالعسل جلجلان الحبشة هو الكشنيز
الابيض جلوز هو البندق المطاول جلوزان هو الصنوبر الكبار
جبجب هو شبه اللحم الابيض الا انه اخف منه ويسرع اليه
الكشوش ذكر فالته انه ينفع من ضيق النفس والسعال
حب الورد هو الكشر من بزر الورد جنطيانا هو الذي
جوز المرج هو الكاكنج جرجير قيل انه الباقلي جيجاب هو
نبيج البراغيث جامهر وان هو الشيطرج جرجير هو النرجس
البري جوز الرفع هو التين كاوزوان هو حرز التوجعلية
هو نوع من انواع الشيح يكلبه جزاء من الشام يستعمل الترياق
وعند جوار هي الاشلة في ادوية القلب وتنفع
من السموم حروف الحاء حجر الدم وهو حجر الطور وحب
الشاذنة والاذنج حب الشاهد وهو دقيق الليل وهو
حب الضير حب التمام واذا هو المرزنجوش وهو المرزنجوش
حب العجب هو حب النيل وهو جن ستهو هو قطر منه حب الملوك

هو الماهودانه وهو شبه انكره بهندى سنبل ويقتل بجر الرو شانا
وهو المرقشيثا بجر الشياطين هو بجر الماس بجر الجبال هو الموميا
المعدنية الخالصة وانا رايته بجرامروزا وهو كبار فقد البطيخ
الكبار والصغار فقد الحنطة الكبير بكسر فيوجد داخله شي
اسود غليظ هو الوصبا وقيل ان الحجر يتبخر ابيضا منفعه ما في داخله
حشيشه ذودية هو الاسولو قندريون ويعرف بالعقربان وكف
النسر حسك جسى هو الحمص الجبلى وحمص الجبى حجر الكلب
حجر الارمني هو حجر اللازورد قيل استعماله في معرفة حجر اليهود
ويقال حجر اليهود هو الحجر المشطى وسمى بهذا لانه يوخذ في بلاد
اليهود حجر الزبرجد هو حجر اخضر يوجد في معادن النحاس فيه بعض
رخاوة ينصرف في بياض العين وقيل انه الزمرد وليس كما قيل
حبة سوداء هو الشونيز هاشى هو نوع من الصعتر البرى
صبوع الشيوخ وهو المرو وهو الماهون وقيل سمى بهذا الاسم لانه يقطع
لشباب بيبوسة وكثفته وهو انواع كثيرة صبوع التمساح
الغو بنجى وهو النعناع البرى صبوع النعر هو ابا بوخ حجر
هو لسان الثور وهو كاوزبان بالفارسى اى لسان الثور حجر شجر ان
هو المرجان فانه يكون في البحار فاذا خرج من مكانه ضربه الهواء صلبه
ورايت منه شعبا كالاشجار باغصان صبوع الفيل هو الوفلاد
حمالاون هو الماذريون وتقال له ايضا اسد الارض لانه يقتل
حوله شيا من انواع النبات وهو حب الطرافيا وقد تقدم ذكر

حرشف هو الكنكر صمغ احرشف منه وهو يشبه الخطمى البرى لكنه
احشن شوك هو البادروج حراسنا قيل هو حجر الحر تقال
له حجر البسر تعلق على المطلقة عند عسر الولادة يتيسر الولادة
صوار اً هو الورك الوقيع وهو الذى تزعمت كالنشة ويبقى دقيقه
ولبابه حلتيت وهو صمغ الانجدان وهو صنفان منتن وطيب
لبس يقوى الرائحة واسخها المنتن حرف الشيطان قيل
انه يسمى عند العامة بجر جير الكلب وهو الخردل الابيض وقيل
هو الاحمر منه وهو الحرف البابلى وسمى الباليغ والذى نقلته انا غير
هذا في الباليغ الذى يعرف بالحرف البابلى وحرف الشيطان
في حرف الراد حشكل هو الشيمة وهو حبة السوداء التى توكل
في الاكحال ورايت العوشة الموغا هو الشيمة لكن هو قريبة
الشبه بها حب الاسا هو الغريض حميض الارنب
قيل هو الاكسوت حمض الاسد قيل هو الكسكل ويعرف
بحمص الكل حجر الشعر قيل هو الغشيوف ويسمى بهذا الاسم
لانه يحلق الشعر اذا حك به حب الماكنه هو اللباب حب الوند
هو حب الخروع البرى حميض هو بقلة حامضة معروفة
يسمى بالعجمية لباصه حضض منه مكى ومنه هندى يقال له
فولان وهو كحل يستعمل يقال له من اللغة خطط حب الغار
هو الدهمشت حلومسا هو الكثيرا حلونسا هو كوكب
الارض حبة الخضراء هو البطم وهو الصنوبر حجر الدم هو بجى

قيل هو الزنجار المعدني يوجد في معادن النحاس ومنه هندي ومنه
افرنجي ومنه كركي والافرنجي اجودهم ويعمل الهندي ويعمل
الكركي قاقورد تقال قاقورد وهو الكلب الذي يكون منه الجند بادستر
وقيل انه يكون في البحر وقيل في البر وقيل انه ياوي في البحر
ويأتي الى البر حجر فتيقة هو اقليميا الفضة حلبابه هي الفتة
حرضورد هو الصفصاف وهو لفظ اصناف الكور الذي يعرف
بالخلاف حرمل هو الاسفند بالعجمي حرض هو الاشنان خزاز
وهو الطحلب وهو عدس الماء ودواء البئر ومنه ما يوجد
ملتفه خزاز الصخر ومنه ما يوجد على الصخر حمرونثال
حومر وهو التمر هندي حجر سودني هو السادنج وهو حجر الدم
ويعرف بحجر الطور ايضا حب المسيح هو حب البان وهو الذي
يعمل منه الدهن كله من الكركي حب الملوك الرومي هو الصنوبر
الكبار حرزم بالفارسي هي الدفلة خالوم ادام يعمل من اللبن
في ايام الربيع حبق قيل هو الزعفران حمص الفيل هو الباقلي
وهو الحلبة وهو الترمس وهو القند وهو حب الشيح وهو
حب الفيجلست ويقال له حمص المحال حجر الطلق تعرف ويعرف
بالعروس وبحجر العروسية وهو كوكب الارض وهو حجر براق ينفشر
فشرات رقاق يعمل منه صفائح المحاجات وتقوم مقام الزجاج
ويعرف بحجر الضوء حسرا وهو احصار وهو بسبانج
وهو ناقه لحجر وهو كثير الارجل ويعرف عند العوام بالاشنوان

حبس

١٠٧

حبس وهو الاروبجي ولم احقق ما هو بالحاء المعجمة او بالحاء المهملة
او بالجيم حديد هو حرقوص هو الراسخنج وهو النحاس المحرق
وهو نوعان مغربي وبلدي والمغربي اجود حب العراط
هو الماذريون حب العصفر هو القرطم حب الزلم هو
فلافل السودان وهو نوعان مصري ومغربي فالمغربي
حب كثير ابيض يعرف بحب العزيز والمصري حب صغير اسود
حب السلاطين وهو حب مركب ينفع في المداواة حجر الحية
وهو الباد زهر ومنه حيواني ومعدني حجر المثانة وهو حجر
السفنج حجا حرمانه هو الحرمل وهو الخشبة وهي حب الحية
وعروق الحية وينفع من لدغ الهوام ومنه الحية شرابا حلتيتا
هو الحلبة حيلاف هو نوع من الصفصاف وورقه اصغر من ورق
الاول مستطيل وعوده يتعلق عن النابح مظفر الذي صورا
هو الكانسم ويعوضه بزر الكلخ لانه شبهه ويستعمل ايضا في
البخورات خاماان هو البابونج والبابونج ونفخ ثناله
الجبن وهو نوع منه ثفاح **حرف الخاء** خاماان هو الصندل
الحديدي ويعرف بحجر الصرف لانه يكلى بالماء فيشرب فيذهب
الخمار ومعنى خاماان دم السمك خروب الشوك هو النبوت
وهو خروب المعز ايضا خروب نبطي هو الشامي خادعة
الرجال هو البنج خلاف هو العريض الورق من الصفصاف
خرسك وخشخاش هو المقل المكي يكلبه من ارض الحجاز وما

حولا

وهو قطع في سفوف البلح ويقال انها خبيكي بالتاء خروب نبطي
هو الخيار شنبر خنشف هو الجزر وقيل الكور بلغة اهل
طاليس هو البابونج وتفسير تفاح الارض خشقوم
هو حب القطن خشخاش سمي بهذا لانه يخشخش خطاف
هو نجم المقل وقيل هو الدوم خوخ نوعان مسغر وزهري
والابيض هو المسفر عليه زغب والاخر يقال له الافرعي ويعرف
بالزهري واهل الشام يسمونه بالدراقن خربق اسم البطيخ
بالفارسية خضراء هي الوسمة وهي الكتم وهي ورق النيل
تصبغ به الشعر ويعمل منه النيل على حسب انواعه واختلاف
اماكنه فمنه هندي وهو اجود وهو البلنج ومنه دبوري
ومنه غير ذلك خيري منه احمر ومنه اصفر وابيض والاحمر
والاصفر طيبة الرائحة وهما اللذان ينبغي ان يعمل منهما الدهن
خاليون هو الماميران خيار بادروج قيل هو الخيار
المأكول المعروف وهو القثاء الشامي خنا هو الازرق
الذي يعمل منه الاسراس ويعرف بالعنصلان خروع صيني
هو الذي وهو حب ابيض منقط بسواد وهذا النوع يجلب
من الصين قال كما ذكره من راه خلط الزعفران وهو دواء
مركب يكون صحيح مخلص الاكبر خرجيلا هو الصاد الذهب
وهو الاشبق والاسبج وهو الكلخ خرشقلا هو لحم الذهب
وقال غيره هو عروق الارض وهي شي يتخذ من ابوال الصبيان

خولان هو الحضض
اتصلب

تستعمله الصاغة وهو اسم فارسي ويقال انه المعروف بالشكار
ومنه هذا الشكار شي اخر يعمل من القلي ودهن الخروع اما اعلم
ايها اصح ومن الشكار معد في ايضا خراطين هو الطرطبان
وهو الدود الذي يوجد بالبساتين وفي سواحل الخلجان خصاب هو
السمك وراينه في بعض الادوية التي تغلظ الذكر خطمي هو
نبت وله ازهار خبز القرد هو الغرطنيثا خرفطار
هو نوع من الزاج تستعمله الصاغة في الجلاء مائلا الى الخضرة
خبز الغراب هو الباتوض وهو الشاهكوان وهو الاربودة وهي
التي تسمى البري خواتم النبي قيل هو طين الرومي
المختوم وكذلك خواتم ثماني ويقال خواتم ملوك هو الطين
المختوم الذي يوجد في الترياق خصى الحمار وهو الطلحون
خصى الكلب هو ابنه بادستر وهو قندس بالتركي خولنجان
معروف يدخل في ادوية الباه وهو عروق تقوي الدماغ كذوا
اللسان خزكوس هو حديد الخرقوس وهو الروسختج وهو
النحاس المحرق خرومبان هو العنبر خنزروس هو السعد
الهندي وهو نوع من الحنطة وهو الكندرس خنكار هو الافيق
التي لم تنزع نخالته وهو خبز العامة خبز رومي هو
خصى الثعلب هو النوع الكبير من ابوزيدان المغربي صلب
المكسر وهو سرنج الستونيس خربوبه هو الخيد بادستر
حرف الدال دهمشت هو حب الغار دهن الحجر هو النفط

دار مصوص هو الارضني دخر هو المومنا درافن هو الخوخ
دوسياب هو العسل وقيل رب العنب يلسع عنه دهن
الشوخ هو دهن بزر الكتان ذباء هو القرع دار كيسا
هو نبات الطيب وقشر شجر الجوز بوا دهن السراج
دهن الكتان ويقال له دهن النور ويدخل في علل الازوره
وغيره ويكلل به السندروس وما اشبهه ويدخل في دواء
دخر هو اللوبيا دبيد هو ثمر العرعر وهو الابهل دلاعي
وهو البطيخ الهندي وهو الاخضر عندنا دوس هو الحاد الذي
يطفى فيه الحديد بعد حماه حتى يسخن ويسوط ويستعمل في ادوية
الامراض دناسرون قيل هو رب التوت دار ني هو
الهيوفاريقون حشيشة الثلب دوال هندال هو الشعير الهندي
يعمل به الفلك في الهند ويصطبغ به عندنا اذا فسد دقاق كندر
هو الذي يخرج من كثف المنخل ويستعمل دقاق الكندر بنخل من قشره
فيكون انفذ نفعا دم الاخوين هو الشيان وهو دم الثعبان
دم الغزال هو نبات يشبه الطرخون يوجد له رائحة وهو اخضر
وله عرق احمر يصبغ الايدي اذا امسكتها ديك اعور هو الكنكر
وهو حمص الامير وحمص الجبل دهن الخل هو الشيرج
دهن الرازقي قيل دهن الزنبق وانا انقل ان دهن الزنبق
دهن يعمل من نبات يوجد في دمشق له ورق ذات اوراق
مستطيلة يشبه صورة النيلوفر في وسطها شعرات طوال

صغر في رأس كل شجرة حبة الصفراء والورق شديد البياض
عطره الرائحة في غاية واسمه الزنبق يكون في اثنا ايام الورد
وقد ذكر الاطباء ان الزنبق دهن الياسمين في علة مواضع
واما دهن الرازقي فهو دهن العنب لونه يسمى بالرازقي رازقي
مستطيل الشكل دهن العسل هو اللادن الذي يسيل من
دقهسون هو المشكطرامشيع ويقال بالاية ايضا دهن زفت
هو المولف من زفت الزيتون وزفت رطب دياسوس
هو العوسج دوشاب هو عسل الغز وقيل هو عسل وتمر
يعمل بعصير دهن النارجيل هو دهن الجوز الهندي دهن
الكلاكجي هو مركب ذكر في باب الادهان دياسقلبقون
هو دهن الكمعب دياقوق سارلحي هو رب الخشخاش الاخضر
ديكبرديكي هو الدواء المعمول من النوش والزرنيخ وغيره ذكر
في باب الذرورات ومعناه قذط وهي لغة فارسية وقيل
قذار فوق قذار دار شيعشان هو الخولنج وقيل انه يعرف
بالصندل ولم احقق منحه دلك دلوق حيوان يعمل من جلده
فرا يلبس وهو النمس دقل قيل انه الدوم بارض الحجاز
وانه ايضا ضرب من التمر دبق هو الغرا دوسوق هو الكرم
دلافطوس هو شجر اللوف دروبحي هو جنبان خراساني
ويعرف بالعراقي وجنبنشامي والعراقي اجود معرب
الشكل ابيض اللون دبيد ورد دبيد كله معناه

بالسريانية الدواء وقيل معناه المعجون دوغ هو مخيض اللبن
حامضاً كان او غير حامض وقيل هو الرايب وقيل هو اللبن
الحامض المنزوع زبده ويتخذ من لبن البقر دبق ايضاً قيل
انه حب العصفور تستعمله النساء في البخورات رائحته
طيبة فيها شيء من رائحة العود ربما عوضوا العنبر ام
ويعجن به العود فيجي طيباً واما النساء فيستعملونه لازالة
الشعر عن العانة وفيه دبقية تزيل الشعر

حرف الذال

ذره هو حنطة السودان وهو الجاورس وهو الكسب ذوقوا
هو بزر الجزر البري ذنب الخيل هو لحية التيس وهو شجر
اللادن وقال بعضهم هو الطراثيث وليس بذلك ومنهم
من يوجد عصارة لحية التيس المستعمل في الترياق وحملها الى
لعم العناب ذكر الارض هو الطراثيث ويقال الطرثوث
وهو انواع تختلف بحسب المواضع التي ينبت فيها لانه يشبه
الاكليل وهو رطب

حرف الراء

روسختج هو النحاس
المحرق وهو الحديد المحرق بالبوري راوند هو الجبل
من اللغة رمان جبلي يقال له في اللغة المص ويقال له النار مسك
اي زهر الرمان الجبلي رجل الغراب يقال له بزر كشث
ويقال له رجل الجراد وهو الاصح وهو العشب المعروف
بالاطريلال ويقال اطريلان وهي تنفع من البرص وما اشبهها
عنونا الا ايضاً ابن العطار رماد الحية هو الطباشير

رجل الحمام هو الباساس وهو الشمر وهو ضربان بستاني وبري
البستاني ولا يختلف عليك بسافا الحمام فان ساق الحمام فنبته
حمراء ويعرف بفروع الفالودج ويعرف الحلاق اذ كانت تصبغ
بها الحلاق وكذلك يصبغ الشمع بها والادهان ولاجل ذلك سمي
ساق الحمام وبساق العروس رطبة هي القصب وهي القضة
نوع من القرط وهي ربيع الخيل بالشام رازيانج وهو الباساس
وهو الشمر وهو ضربان بستاني وبري رعي الحمام قيل انه
السواك العباسي يشاكل به رقا هي الليلخ حب اصفر
يؤتى به من بلاد اليمن يستعمل في الطب رقاع هي جوز
القيء رعب هي الجلنار وهو الرمان الذكر رازقي هو العنب
الذي تقدم ذكره رند هو ورق شجر الغار وهو الزهشنة
رقعا هو البنوق البري رتة هو البنوق ايضاً البري ويقال
ان الرتة هي الفوفل وليس ذلك بصحيح وكان عندي البنوق
المعروفة بالبري كثيرة البري في الكلفة والصلابة لكنه في ثمن
القدر فدارابنوقه المعروفة رمان السعال هو رؤوس خشخاش
اعني الصغار راتينج هو علك الصنوبر وقال الغير
هو صنعة وليس كذلك بل الراتينج هو علك الصنوبر واذا طبخ
وصفي وزجج فلفونية التي تستعمل في ادوية الخيل ومن زفت
فاما الصمغ فانه غير راطنا وراتينا الجبيع هو علك الصنوبر
وان اختلف اسماؤه رسا قيل هو السرطان البري

ريحان هو كل ما طاب رائحته من شراب خمرا و غيره من النبات
رجلة هو الفرفخين وهي البقلة الحمقاء وسميت بذلك لانها تطلع
في مجرى السيل وتطلع من اخنفادها وهي البقلة الحارك رب
الرمان هو الافاقيا راقيا هو النعناع رقوق يمانيه هو
الراوند الصيني وهو السنان ويربسوا وهو الراوند الشامي
راسنج هو الكشوث رعاني هو الزنجبيل رقراق هو حب
العرعر وهو الابهل رصاص قلعي وهو القزدير رود
هو البورق حرف الزاي زند رهند نبي الاهم وتسمى
ايضا شجرة الحيض زرشك هو الامبر باريس زنبوت الماء
هو الزيتون الذي ما خرج منه شي من الزيت زرنباد
هو نوع من عرق الكافور وطعمه مر فيه عطرية زاج قبرصي
هو الاخضر شبيه بالزنجار في خضرته ويحلل تشبيه اليماني
دوقه وطعمه والالوان والالوان هو الاصفر والاسود وهو
زاج الاساكفة وشي مائل الى الخضرة والصفرة وهو القلقطار
ومنه شي احمر يعرف بالسوري والاصفر منه والاسود يعرف
بالشحيم والاخضر خضر اذا قعد استحال الى البياض واذا
رش عليه قليل خل عاد لونه الى الخضرة زاج رومي وهو
القلقنت ونوع منه زاج ابيض هو الحلقطار بالشبه
اليماني زهرة النحاس هو توبال النحاس وقيل هو ما تطلع
على وجه النحاس عند ما يرى محما في الماء يطلب زنبق وقيل

وقيل انه العريس اي انه يوجد في معدن النحاس وان هو السبك
ويوجد في الفحم عند غربلته واذا فلطي في الفحم صح بطحن ويستعمل
السكر وراسه يستعملونه في الاكحال اعني الكحل الصوام لجلاء
الباض زعفران من اسمائه الكركم والحبا والكيبه والبيوان
زعتم هو المرو زنجبيل شامي هو الراسن هو الجناح وهو
الارطور زهرة القطون زوفا نوعان يابس ورطب
اليابس معروف والرطب يذكر عمله في غير هذا المكان وهو
يعمل ويسمى الصوف الوسخ على الخراف زبيب الجبل هو نوعان
مثلث ويعرف بالبستاني ومتطاول ويعرف بالمعرفي و
الحبوب بالميويزج ويعرف زفت العراق هي القلفونيه
زاج شامي هو الذي يعمل منه المرايا زيت الانفاق هو
الذي يعمل منه الزيتون من غير نضج وتسمى ايضا كلام مليحا
وهو انما يسمى زيت الانفاق لانه يعمل من غض الزيتون
قبل نضجه يستعملونه بما ينعقد على بعضه واذا نضج و
يخرج منه زيت اكثر من الاول وقيل لانه يعمل بالماء
زيت ركابي الركابي هو الذي يجلب من الشام على الجمال لانه
الجمال هو الركاب ويعرف عندهم ادباس الغليظ هكذا قيل
وهو الزيت الفلسطيني اعني الشامي فان الشام يسمى في الحال
القديم بفلسطين ويقال انما يسمى ركابيا لكونه يغسل
بالماء دفعات حتى يذهب رائحته ويبيض لونه ويرجع

ركا يعمل به من الادوية والاول هو الاصح وهو اقرب وكلاهما مليح
زرنيخ السوري هي الحمل زلابية هي الاسفنج المعمول
من الدقيق والخمير ويقلى بالشيرج زهك قيل هو الوسخ
زفت رطب قيل هو القطران وليس به بل نوع منه
زفت يابس هو القار زعرور نوعان اصغر واحمر
والاصفر اعظم ويسمى بيسين زنبق الكبش وزنبق الكلبة
وهو الزنبق البري ينبت في الشعاري تحل ويولى به صغير
الكف يعمل منه زيت ابيض رقيق زهرج هي المرارة
من اي جنس كان ويسمى وقيل زهرج اي مرارة الفيل
زوفرا هو بزر الطالشم وهو بزر زرنب ذكر صاحب الاعتماد
انه ورق شجرة عظيمة ينبت في بلاد الشام لها زهر اصفر
وهو اللون صعيدي المنظر ناعم الملمس في رائحته يسير عطرية
لا نعرفها رانبا يجلب من نواحي العراق حرف السين
سلوبخ واصله سلوبيا كما قال الواضع لهذا اللفظ في الارشاد
وهو الحسك وهو ايضا شجر الدبك الاعور ويسمى حسك العساكر
سرطس هو الهندباء البري منه سرطس هندبا بريه وهو
الطرخشقون سكنجبين فتحه محرب الرانج سنكسبوية
وسنكبي وسنكبوية هو بزر السيسبان ويسمى باعين
السراطين اذ كان يشبهها سراج الليل هي شجرة الكندر
لانها تضيء في الليل عن بعد وقال الغير هو سراج القطرب

١١٣

سكران هو البنج الاحمر سنبل هندي هو سنبل الطيب
سنبل اقليطي هو الرومي وهو عرق الفالوذج وهو ان زوين
ويعرف بالمنجوشة ويدخل في الترياق سالقة هي كزبرة البير
وهو جملة القناء والبرشيا وشان وهي حشيشة الجبال وهي
شعر الخنزير وشعر الغول وحشيشة الزجاج وليس هي ولا تفعل
فعلها نفعه الزجاج سابوغا هو الغراسيون وهي عشبة
الكلاب اذا وقع عليها الابارح حتى يمرج عليها سيسنبر
هو النمام ويسمى نماما لتفوح رائحته فانه ينم على فاعله
وهو حشيشة البلوط سوسان هو الايرسا وهو اصل ذلك
الاسما كونه سوان هو الصفصاف والخلاف العريض
الورق منه سذاب جبلي هو الذي افسنا وليس بصحيح
وهو لنبوروان وهو البنتون سمسم هو الحل والشيرج دهنه
سكر العشر هو مر يقع على العشر فيه شئ من المرارة سقولوقندريون
وهو العشربان وبعض الاسقولوقندريون الاربعة ويسمى باليونانية
اسقليش وينبت في الجبال يشبه الورد وزعم البابيج
لانه يشبه الورد الذي يسمى العشربان وبعض الاسقولوقندريون
اربعة واربعون رجلا وذكر صاحب هذا الكلام انه اذا
نقع في مائه وحل وشرب منه اربعين يوما اضمر الطحال
الجاسي وانه نافع من تقطير البول ويفتت الحصاة التي
في الكلا وينفع من اليرقان والقوابي والفواق سريشان

اى راس الثور وهذا صحيح فان بشا نابالفارسية ثور و سر
هو الراس سبستان هو المخيط بالفارسية وهى اللخاطية وبعاب
سطوريون هو القنطوريون سورنجان هى القصطلة و
عشبة القلب وهى لحية الشيخ سنذباذان الارض هو
الفراسيون سرقلس هو الانزروت والعنزروت
سادنج هو حجر الدم سلقيرى هو الحمص ساطوريون
هو معناه خصى الثعلب سلج هو اللفت سيرقون
هو الاسرنج وهو الزرقون والاسلقون الاحمر ويعمل
من الرصاص الاسود فيجئ احمر ويدخل فى اعمال المراهم
والدهانات وقيل انه اسم الزنجفر سعيد سرغنت
هو البخور سميد هو الخشن من الدقيق القمح سيخ ابى
رستم هى الزراوند المدحرج وحشيشة الخطاطيف
قيل هى الزراوند الطويل والماميران وهى بذلك اشبه
سذاب هو الفيجن ومنه بستانى وبرى سرب
هو الفراسيون وهى حشيشة الكلاب التى تتمرغ عليها
سكج هو اسم الكحل ولاجل ذلك قيل سكباج اى لون الكحل لان
باج اسم اللون وسك اسم الكحل سرمق وهو القطف اليمانية
سرسار وسرهاد هو الشمكشف سنبوبه هى النانخواه
سر هو الارز سحاله هو ما حط على المسن فى الماء ثم جمع
وجفف واستعمل وذلك عند عدم الورق من الذهب والفضة

واذا

واذا قيل سحاله كان الورق خير منها سمن عزلى وهو سمن بقرى
سماقيل هو السماق سبلك وسالك وهو العفص وهو
مازو بالعجمى سنودان هو الصفصاف سادران وسوندران
وساودران وساوردان هو الساذنه وهى حجر الدم
سلقطون هو كف اليهود وسمى بهذا الاسم لانه يوجد كثير
يهودى حصى كان فى ايام دولتهم وهو يطلع مع البيض
المشمش فى ارض الشام ساعليس وهو السكبينج سرجين
وسرقين هو زبل الدواب الجمع سعاليوس هو بزر
الاكدان ساونداران هو صمغ الجوز الشامى وغير يصبغ
به الخشب والغزل فيجئ عودنا وسمى بهذا الاسم لان معناه
لباس القضاة ويغش به المسك ويكثر به وقيل انه عفوصة
اصل شجر الجوز وسيذكر اظهار الغش بها فى باب امتحان
الادوية سرخس هو كلدار ويسهل الدود وقيل انه
الاكدان الابيض وليس بصحيح فان وسنه الولد المربا
والبنفسج وغير سحلاط هو الياسمين سمع سمى فرا
الجبل شجر البق هو الدردار شجر النعم النوم شجر البراغيث
هو الصبان وهو الياسمين البرى شجر الافاعى الابهل
شجر موسى هو العليق شجر ابراهيم هو [illegible]
الفنجنكشت وهو شجر مريم البربوق سم الفار هو
الرهج والشك غار منه مصرى ومنه هندى يقتل الفار

وتقطع اللحم الزائد فالمغربي منه اصفر والهندي ابيض براق
سوسنا هو عرق السوس سكرطبرزد معناه نحو صلب
بقع الشكر يكسر بالفاس وهو السكر الابيض الكرد سكر سليماني
وهو سكر شبنات وسمي سليماني نسبه الى ... سنج

حرف الشين

شقر هو شقايق النعمان وسمي بهذا الاسم
لان النعمان ابن المنذر ملك العرب أمر ان لا يزرع لهذ
غيره عليه لمحبته اياه وسمي باسمه واما اسمه شقيقا
لا غير شقلج هو اللقصف والاصغر هو الكبر شكوتا
هو الكشوث شجرة الغرس هو عرق السوس وعرق الغرس
شجرة النبوع هو الدردار شكل نحو الشب هو الشيح و
حلزون متلث شهرنجي وشاهترج هو اللفاح البري
ويعرف بتمر البروح ونعوف شناج الكن شتشمك وشنيم
وشبيم هو الحب السوداء التي يعمل في الدرور وتسميها
اهل المشرق بالعربية المرع شوبط هو ملح الدغو وشيرج
الشيخ هو لبن التين شاهلوج وشاهلوك هو نوع من
الاجاص شحم الارض هو القطن شحم المرج هو الحنظل البري
عروقا ببعض قيل انه تسمن النسا اذا استعملته وتنفع
لوجع المفاصل شوص هو شجرة القطران شجرة الدراريح
هو البر بدنا دى الهيا ومن اجل ذلك امران تكل طاهي
شواصلح هو البرنجاسف وهو من انواع الافسنتين

شطبه هو الشب اليماني المدور هو المعرال شب الاساكفة
هو شب العصفر وهي القلي شب احمر ويعرف بالزاج
السرزوي يكلبه من ناحيه شلجماسه وكان غزال وقيل
انه يشبه الحلوى الذي يصبغ بالبقم شب مصري هو شب
العصب وشب زقر يشبه الصوف شكاعا هو
الشوكة المعروفة ويقال بالعجمية قرطبه وقيل انها الشوكة
العربية وهي تطرح شوكا كثيرا في رؤوسها شافنين شوكة
شهبا هي الكشوث شجرة نابق هي اللبلاب شوكه مصرية
هي ام غيلان شوكة بيضا هي الباداورد شهدانج وشهدانج
هو حب القنب شيطرج هو العصب وهو انا منه
وهو العصاب شهترج هو بقلة البتول شاهسفرم
هو الريحان الرقيق الورق ومعناه رائحة الملك شمشاد
وهو خشب النقش وهو خشب اصفر شب خشب النقش
شقاقل هو زراوند طويل شجرة البان عن ابي حنيفة شجرة
هو عبران المسهل وقالوا انها بالعجمية كحس وباليونانية
بابون وهذا الكلام ليس بصحيح لان هذا الكلام اسم اللباءة
المغربية شونيز هو الحبة السوداء وهو الشونيز والكمون
الاسود شيرالجح هو الابلج المربا باللبن لان شير بالفارسية
اللبن اي الملح مربا باللبن الحامض شيلم هو الزوان الذي
يكون في القمح بالشام شبطباط بالبربرية عصى الراعي والقضاب

شقاقل وهو السماق

شقرديون هو النوم البري أعني الحشيشة النومية شقرون
هو النوم مطلقا شحرون هو الرند الأسود شهد هو
العسل بشمعه قبل أن يصفى شيح هو الكرمازج وهي
العربية والنبج وهو حب الأثل شيبة العجوز هي الأشنة
شاهبلوط هو القسطل شيح أرمني هو الوخشيرك
وهو ثلثة أنواع شامي وأرمني وخراساني وهو أضعفهم
وبعده الأرمني شرزك هو البرباريس شيطرج
يعرف بالنار البارقة لكونه عندهم دواء مفرحا وكذلك
البرباريس يعرف بالنار البارقة ويعرف بالنار فيها لأنه
دواء مفرح أيضا شيخ المرج هو الخطمي البري شقيقي
رومي هو الكندروس وهو الحاورس شقرديون هو حشيشة
النومية ويعرف بحافظ الأجساد وحافظ القوى شيح
أرمني هو الحشيشة الكرجية وخاصيتها إسهال الحيات
شيح تركي هو الوخشيرك شجرة العرس هو عرق ...
شجرة البراغيث هي القاقيتا فيرنفا شكوهج هي الكشك
شك هو رهج غار هو سم الفار وهو تراب الهالك وهو
نوعان أبيض وأصفر والجيد ما جلب من خراسان أي أبيض
هذا نقل الرازي شمشر هي الناقل الصفيني شعليلج
هو ورق السولنجان شيان هو دم الأخوين صمغ شجرة
شقطع شراسيم هو اللبن شير فشك معناه قشر

قشر حلو تعريب شكر حلو ويسمى شرخوف شوكج هو زبد
الملح في مكانه حرف الصاد صمغ الأكدان هو الحلتيت
وهو نوعان منتن وطيب فالمنتن من الأسود و...
من غير الأسود صوبرك اسم فارسي يقع على اسم الورد
الحفا عف الورق أي العصفر صمغ الأرمار هو الزوفا
الرطب يؤخذ من ورق صوف الغنم وببابن ذكر والحبان
صعتر فروذى وهو صعتر الشوى يؤكل معه والفار
هو فلفل الضفادع صعتر الحمير هو القيسق ويسمى بها
الاسم لأن الحمير إذا رأته تأدى إليه واستلذته صفصاف
هو الغرب صفصين هو الافتيمون الأقريطسي صامر
يوما هو الفوتنج هو نعناع صمغ القتاد هو الكثيرا
صمغ القرظ هو الصمغ العربي صمغ الطلح وهو صمغ النخل
صامريوما من كتاب ابن عمران أنه حشيشة العقرب
وذكر أنها الغبيرا صرفاروايرب هو الرصاص الأسود
ويعمل منه السلقون صفيرا هو الحشيشة التي يصبغ
بها الأصفر صمغ الطلح هو صمغ شجرة ذات شوك من نوع
السنط وصحته من صحاح الجوهري من لفظ القاضي ضياء الدين
بن الفقاعي صمغ مطلق هو العربي حرف الضاد ضبع هو
البط البري وهو كشبح المصطكى الباضي وأنا رأيته يشبه
المصطكى في جميع الأحوال إلا علكه وزاكيته ضرس الكلب

هو الببابج ضامريوما هو السمنة ويعرف بالنجم بالكيوان

وهو حب الغول ضفائر العجوز كزبرة البئر ضمضم هو

من كتاب عبد الله ضومر هو الكوم وهو البادروج ضامران

هو الفو تنجح من كتاب عبد الله **حرف الطاء** طين حر هو الذي

طين لانه حرا خالا كالطين رمل او تراب فيه ارضية غير

طرخشقوق هو الهندبا البري ويقال له سرشن برى

طيهوج نوع من الطير اصغر من الحجل طالسفر قيل انه

من الزيتون البري من الارشاد وقال الرازي انه ورق

البيباس ونحوها طرابيث هو رب رباجة وذكر

والطرثوث وهو انواع بحسب الاماكن النابت فيها

طوط هو القطن البري طين قيموليا بكليه من كتب فيه

يشبه الطين الاندلسي يميل الى الخضرة طين ساموس

هو الذي يسمى الكوكب وليس بكوكب الارض لان كوكب

الارض هو حجر الطلق طين الحر هو الارمني طين مختوم

قيل انه يؤخذ من مغارة بجزيرة من بلاد الروم وانه يروق

ويصفى ويجفف بدم الغنم ويختم بخاتم الملك بتلك

الجزيرة ويرفع وهذا هو المستعمل في الترياق وذكر جالينوس

انه مضى لتلك الجزيرة ولم يرهم يعجنونه بدم الغنم وسال

فلم يجد شيئا من ذلك بل يجفف ويعجن ويقرص ويطبع

بطابع الملك بكلالة قدر والفرق بينه وبين بقية الاطيان

اذا

اذا استعملت قطعت الدم وامسكت الاسهال وقيل بل

يسهل وهو احمر مائل الى الصفرة طرنيك بالعجمية هو الكندقوقا

طبشان هو حصى الثعلب طارطقه هو الاما هو دانة طمرا

هو الخروع طلطم هو السماق طلح هو ام غيلان طيب العرب

هو الاذخر طين مصري هو الابليز طين ساموس

طين ابيض خفيف تشقق سريعا ويكل باللسان يلصق

باللسان كالدبق من كتاب عبد الله وتعلمت من محمد العشاب

واحسبه من الطرخون وكيفية زرعه وهو ان تقطع من

عند مجموع ورقها وتجعل باقيها في الارض ويجعل في وسطها

قليل حرمل ويغطى بالطين ويترك فيطلع منه الطرخون

وان عروقه الى العاقرقرحا وهي عود العرق **حرف**

الظاء ظيان هو الياسمين البري وهو النسرين ايضا

ظلح هو عروق صفر يصبغ بها الفرى ظفر العول هو قشر حلزون

يكون من بلاد الحبشة **حرف العين** علك الانباط قيل

هو علك شجر الفستق وقيل هو علك شجر البطم علك

يابس هو القلفونية عسل اللبنى هو الميعة السائلة

عصى الراعي هو البطباط وهو نوع من القضاب وانا رايته

عنب الحية هو الكاكنج عصا الصنا هو الشيطرج

عطانه هو السنبل الرومي وعطانه ايضا عند اهل

الصنعة هو اصفر وهو النحاس الاصفر عنب اكبه

النجل ح

عرق الذهب وهو الدار فلفل

علك وهو العود الذي

هو عنب الكرم البيضاء والناشر السوداء وهي الغشربين
وهي الكشنيز وهي الكرمل وهي الكرمانا عصير الند هو رب
السوس ويسمى العجم منوال شعبي شفو ويشفع بلبلة الصدر
علك الروم هو المصطكى وهو الكثيرا عثوران وعبيران
قيل هو القيسوم وقيل هو نوع احد رائحة منه عروق
صفر وقيل هو الغليظ من الماميران وقيل هو الكركم عدس
الماء هو الطحلب عروس هو النيلوفر ويقال له مقابر
ويسمى بنات النحل لان النحل كله منتوحا يدخل فيه
العنا فينطبق عليه ويكره ويشفع مات فيه عنصل هو الاشقيل
وبصل الزير وبصل الخنزير عرطنيثا هو الادريوم
وقال انه نوع من النوفر الاخضر وله ورق اصفر
وداخله نقط سوداء وقيل انه نوع من بخور مريم وهو
الصحيح عنقز هو المردقوش هو المرزنجوش عبيران
ذهب بعضهم الى انه دارشيشعان اي اصل الناردين
عصير العنب اذا طبخ يسمى مطبوخ عود صرف هو عود
الطيب وهو المندل وهو اجناس منه قاقلي ورطب هو
الذي يجعل في العسل وهو اخضر ورابه وكان عندي
وهو ثلاثة شطل ودقي وحرايدي عسل الانزرد باهو
عسل البلادر عروق الارض هو شحمة الارض وهو القطر
عقر الماء هو الرعاد وهو حوت عسك ... فيتزعزع

وهو العواينا والكلينا ... وبالايلا الزنجي

حتى يرمي فادارمي بزيته سيحان الكلاب الطلع عرب قيل هي شجرة
ابراهيم وقيل هو الصفصاف وهي الصحيح وهي لغة عرابية
عصفر بري هو البادآورد ومعناه مذهب الريح عشر
هو الصوف عشر هو النبات الذي ينزل عليه شكر العشر
عبير هو ما طحن من العود يطيب به وغيره من الطيب عنم
هو البقم وقيل كل ما ينبت احمر يسمى عنم عوسج شوك له
ورق على هيئة ورق الزيتون يدخل في ادوية العين واصول
في البخورات عجيبة هو عجم الزبيب علقم قيل هو الحنظل
وليس به بل العلقم قثاء الحمار عنقز هو المردقوش عبام
هو النرجس عرطنيثا قيل هو بخور مريم اي شجرة مريم
وزهر عرق الكافور وهو الزرنباد عروق حمر هي عروق
الصباغين وهي الغبي عروق بيض وهي المتخيل وهي
اصابع هرمس وهو بوزيدان عروق صفر هي الكركم
عرصف هي الكاديون عصفر هي اكبر الاصفر عوصفي
هو شجر المرض علظم هو الوسمة وهي ورق النيل

حرف الغين

غافث قيل انه اربعة اصناف احدهما من الطعم ونواره
فيه زرقة ولون عوده اصفر والاخر حلو الطعم وورق
اخرس ولونه اخضر غسل هو الخطمي الذي يغسل به
الرأس غاسول هو يعمل من القلي وهو حشيشة العصفر
غنم هو اسفنج البحر وهي رغوة الماء المالح وهو السفنج

غاليس يسمى ... وهو ... الملح

حرف الفاء فاوانيا هو الكهيانا والكهيانا وهو عود صليب
وهو صنفان ذكر وانثى لهما طويل وهو الذكر والآخر [illegible]
وقيل انه ودع البحار وليس بصحيح فلق هو النيلوفر الهندي
من المنهاج فاروز وهو الوج فلفل القرود هو حب الكتم
فلنجة هو بزر اصغر بعود رقيق وورق عريض فيها عطرية
يستعمل في البخور اليماني وقيل انه البسباسة فاغية اي انها
ودفاعية اكيا بزرها فقاح هو نوامي وزهر ما يكون له زهر
ونوار فيلزهرج هو الحضض وهو دران الفيل فصفصفة
هي الرطبة فرصاد هو الصنعاف فيجن هو السذاب
بستانية وبرية فونجي منه بري وهو الغبيا ومنه جبلي
ويسمى صبوغ التمساح ومنه جنس آخر يسمى ضبوع الماء
وهو النفيعو واعسكطرا اسنيح وقيل انه من انواع وهو [illegible]
فرنجمشك هو الريحان القرنفلي فاغرة هو حب يجلب من اليمن
يدخل في الطيب الحجازي له حب لونه اشقر واسود لانها [illegible]
فلفل ابيض هو النضج من الفلفل على رأي جالينوس فلفمونة
هي اصل الفلفل وقيل اصل دار فلفل فرصاد هو التوت
وسرو القنشور وهو عجز ضعيف كله المرفوق فيزلحر
شعرها قربيون هو الناكوت وهو اللبانة المغربية وقيل
انه صمغ السذاب البري فنطافلن وفلن والكلامعن ولها
وهو اصابع فيه خمس ورقات وهو رجل الغراب فوفل فيلر

قيلى هو

النعنع

فاغية وهي [illegible]

النبروج

البنروح الهندي وليس بصحيح بل بنروح الهندي هو النارجيل
فلقتها بالجوز الهندي ~~لان الهندي~~ لان الرتة قدر البنروح المأكول
فقاح النحاس هو توبال النحاس فانيد سكري هو ما عمل
من السكر في البلاد الذي ينسب اليها فسوع الناحيل السوس
فرفقة هو الزعفران فليون هو الطين الارمني فلغمون
هو الشيرم فاشرا هو اصل الكرمة البيضاء البرية وهي
الفرصة فشرشين هو اصل الكرمة البرية حرف القاف
قادبون هي اقراص الورد قرفة هو خبث الفضة قاقلي
هو الزنجفر قيل تربة حمراء تجلب من مدينة برقة وتسمى
بالقبلي الطائفي وقيل انه يجلب من الطائف ببلاد الحجاز
وما كشفت ذلك اي القولين اصح وهو يشبه الورد وحب
القرع اذا استعمل مسحوقا بمفرده او مع غيره قلب
وقيل حب القلب هو بزر يشبه بزر الكتان بل اكبر منه
صلب وانا رايته احمر يضرب الى الغبرة يجلب من بلاد بغداد
ويدخل في ادوية الحصى والمثانة قرطم هندي هو حب النيل
وحب ساعة قنس هو الكندس قحه هو قصب الذريرة
وقيل قصب اندلسي هو قصب الذريرة وسمعنا انه
قصبا من بلاد الهند فانا جلبنا آخر يجلب من الاندلس فقد
يكون وان كان كذلك فالذي بايدي الناس النوع قصب
الذريرة الذي رايناه فان الذي رايناه قصبة هشة

فلطيعن هو [illegible]

فيها ح

وصمغ به صقيلة بافوية اللعو واصها النسج العنكبوتي ففيه
الملمس في طعمها مرارة فاشل اينه هو اكنا الاحمر وهو القطلب
والعوقب فاتل النحل هو النيلوفر لانه ينطبق عليه فيموت
فلفل وجه الفلفل هو حب الرمان البري قريب الشبه
من بزر الكتان وله طعم رسوفي يمش فيلا وفلافلي هو فرون
كبوي بزر يشبه السمسم حلو الى اللعد الغابين وهو
غذاي يزيد في الباه اذا استعمل فيمو ليا هو الطين
قفر هو الزفت اليابس والقار هو الزفت الرطب
قراص هو البابونج قطر يا هو الكثيرا وهو الغبيراء وقيل
انه الصمغ اليابس السادج فقر يالي هو النفط قطم
هو رطب الكف والعب هو حب الفظم وهو الفصة
فنشعر هو القثاء قصب وقشر وهو ثمر ابيض يجلب
من البوادي فيه طلاق صادقة وعطرية فسطاريون
هو رعي الحمام فطلم هو البقلة الرومية وهو السرموق
قانون هو الكافور قرطاس مصري هو البردي يعمل منه
الاكياب في المراكب قراصيا هو حب الملوك يوكل اصغر
من الغراصيا فيه طلاق قنا مز اك هو الكنادسي قنا البه
هو الزراوند قودمانا هو كراويا بريه قثا النعام هو الحنظل
قوصعنه هو شوكة ابراهيم قرمز هو حيوان يصبغ به
الحرير الاحمر قرط كراث نبطي وهو كراث المائدة قرن

البنج

البنج هو الكرويا قرفيون هو الكبابة قرطانا هو الفوذمانا
وقرقيا قسط هنداي هو الاسود الحلو قسطامر هو القسط
الحمر الابيض ويعرف بالزنك قاتشير هو الكماثير وهو ضرب
من الكماة فية هو الحلبا ني والحلتينا

حرف الكاف

كرمة بيضا هي الفاشرا وهي الفريبا كرمة سودا هي الفاشرسين
وهي الكيتبه وهي الحرنبل وهي عرق الحية كمادريوس هو
بلوط الارض وسمي بلوط الارض لان ورقه يشبه ورق
البلوط كشوث رومي هو الافتيمون كمافيطوس هو
بالبنجي فرشته كانتيم قيل انه بزر الكلخ وليس كما قيل بل
يشبه به وهو الحر الكزاي وكافود هو قشر الطلع فلفل
دهن العنب وهو دهن الرازقي كركما هو الزعفران وهو اسم
عبراني اسمه حركوم بالعبراني كحل السودان هو الحبة السوداء
المعروفة بالشمع كحل فارس هو الانزروت كنبجه
هو الحنظل واذا قيل شحم الكنبجه يراد به شحم الحنظل كسيلا قشور
اصل يميل الى السواد فيها شبه من السليخة ويفرق بينهما ان
السليخة طيبة الرائحة والكسيلا كريهة كذلك كبجره قيل
هو الحرشف كركر هو زراب النفي وهو صمغ الحرشف كف الجذما

قيل هو الفنجكشت ويعرف بشجر الغليفة كركر هو قضم قريش
كزمازك وكزمازج هو العذبه وهو ثمر الاثل كرفس قبطي
هو المقدونس وهو ضرب من الكرافس وهو الطراساليون
اي السنجري كتم هو الوسمة وهو ورق النيل وبه يصبغ الشعر
كادي هو الخشب الذي يعمل منه شراب الكادي وطلعه يعمل به
الدهن اعني دهن الكادي وهي شجرة خشبها كخشب النخل
في خفته وكذا شطاناه فيه عطرية قليلة وهو عنبري وطحنه
به الشراب مرارا كثيرة كور هو المقل الازرق كرو سفلا هو
تراب الذهب والفضة ويقول لي انه تراب معدن الذهب
والفضة كراث مدور هو الاندلسي كراث نبطي هو النوط
كراث رومي هو الراسن وهو الزنجبيل الشامي وهو
الانطون وهو الخاج وهو نبات الالية كمون ارماني
هو الكراويا كمون كرماني هو نوع من النردماناو هو عندي
وراه بعض العشابين ونجم من اثخاذ وليس هو
الكمون الذي في ايدي الناس العريض الذي رائحته رائحة
البق وانما كان هذا موصوفا واستشهر وما عرف لجميع
عنه استعمل وهو اشد حرارة من الاول وذلك الطف كرنب

بنطى

نبطي هو الاندلسي كمون حبشي هو النانخواه وهو اللازمود و هو
الانيسون البري كبيكنا هي الكرسنة كبريت رومي قيل
هو الكبريت الغبر صفي الاصفر ولم اعرف له معدنا بل رايته
في نسخ الصنعة صنعة علي كبريت احمر يعمل من العواقي
مع غيره وقيل هو الكبريت الابيض كلس هو النورة وهو
الجير غير مطفى . كف ادم هو السنبل الرومي كف
اليهود هو الحجر وهو الرفة البحري ويوجد في البحر رششة
لونه اسود براق خفيف تنفش رائحة رائحة النفط
ينفع البول النخ اذا ابلع او شرب بالماء وقيل انه يسحق ويلعقه
به ويسمى بهذا الاسم لانه يوجد في فصه يهودا كان بلاده
في زمان الاولة وكذا ربالعبراني اسم البلوته وهو من ادوية
الزباج كرنب شامي هو القنبيط . كشمش وقشمش
هو زبيب صغير بلا نوى كديار هو العفريا . وقيل انه صمغ
الكور الرومي وقيل انه الساج وصمغ الصمغ نحلي وهذا
لا نحل وهو كاذب النبي كوكب الارض هو الطلق لانه
يضيء في الليل واذا قيل قرص الكوكب يعنون القرص الذي
يتبرى به الطلق . كعك شامي هو البقسماط وهو الخبز الذي

اصل الكبر هو الاحف وهو الليف كحل الجلا هو الاثمد
كسب هو القسط كشنة كشت هو العطف اي شي علي شي
كنكر هو دواء البراغيث ذكر الرازي وصححه علي القاضي
ضياء الدين ابن القفاعي ويعرف بالعلوب ويعرف بقتال
البراغيث والقمل ويعرف بالسلمين كرمدانه هو عود
المازريون عن محمد العناب الاقطع كلكو وو هو زراوند
التين وهو صمغ الحرشف كرفس وحشي هو الكفر ونس
رومي هو الافسنتين كاكنج هو عنب الثعلب البستاني
من الكاوي كنجد هو الحرشف من الرزفس وابن عمران
كبابه المصطكا كركان هو الكنر قوقا كافور نازه
وهو الازاد يعني به الطري الحلو لان نازه طري وازاد حلو
والقيصوري منسوب الى بلد القيصور وهو قريب من [illegible]
ورائحته ومزاجه والرياحي منسوب الى مستخرجه كان
اسمه رياح الملك وهو مر الطعم ومزاجه الي [illegible]
الي بعضه انواعه وذكرت انواع الكافور انه [illegible] وهو الابيض
والاحمر

حرف اللام

لبن العشر قيل هو لبن لعا البنادم اي اليتوعات [illegible] هو الطين

الخنوم

١٢١

المختوم لباب القمح هو النشا لبا هو الحليب السائلة لبخ
يقال انه كان في بلد سمي فلما زرع بمصر زالت مضرته لولو
هو الجوهر الروحي الغير المثقب لكام الذهب ولصاق الذهب
هو التنكار وقد ذكر الكاردهي كزبرة البير ايضا لباب هو نوع
نبات من [illegible] وكلاهما سهلان وهما يعرفان بكل المساكنة
لكونه ينبت بلا كلفة وكثيرا المزارع عند الفقراء لحية التيس
هو الهيوفسطيداس وهو اذناب الخيل وينبت عند شجرة
اللاذن وقيل هو الطراثيث وليس كذلك لانه عنده و
وهو وطل في الشراب لعبة الحسن وهي البيروح
العروس وهي عند هم المندغورا لفاح الجن وهو البيروح
ويقال له شابيزك اي اللفاح السفار وهو البار غار
في فلفلة

حرف الميم

ملح نفطي براق رائحته رائحة النفط لازوردي اللون الي سواد
قيل ملح هندي ابيض فيه حمرة وكان عندي ملح هندي آخر
لون الزنجفر بل اشد حمرة ملح الصاغة هو التنكار ملح
ويقال داراني وهو الصحيح وهو الملح الطبرزد كيلب
وزنه يقال له دارا وقيل الدرا ملح ملبحي هو ملح العجين مرو

اسم فارسي

أنج حبق الشيوخ موم هو الشمع منسكطرمشير نوع
من العود بخج هو ايضا لوغانا وهو عندي بزر الدم ويدخل
في الترياق ملوكيه هي الملوخيه وهي الخبيز مغاث هو اصل
شجرة الرمان البري وهو اصل الفلفل واذا اخذ ودق
واديف بالماء وعمل على الكسر جبره ويسمى بالفارسية اشراسا
لشدة قبضه مرقان هو البسذ وقد ذكروا في اللغة ان
المرجان ايضا هو اللولو الصغار مغليانا هو الحرف ولذلك
اسمي سفوفا لكونه حريفا وعنده مسحقونيا هي رغوة
الزجاج وانا اخذتها بيدي من المسك واكسر قدامي الزجاج
فوجدت فيه شيئا ابيض شبه البياض هو ايضا المسحقونيا
يدخل في الكحل مقل اليهود هو المقل الازرق وما علمته لم يسمى
بمقل اليهود الى الان مران الصخر هو الحنظل مدوب الحصاة
هو الحجر اليهودي مسط سجلاري هو الفلغمونيه عن جالينوس
مداد الزكون هو الدخان المجتمع بعضه على بعض من حطب
الصنوبر يستعمل في تنفيح المراهم وعلاج الجراحات مصع
هو ثمرة الكوبيج وهو الحمط ناصع حلو وفيه حب كحب
الحاكنج طيب الطعم وانا رايته واكلت منه ولذلك عم الامم

اللون السد لونا من الصبغ ما شوبح قيل هو الليمون وقيل
مبنج بنج هو ما تحلله من ماء العنب وهو المطلق مشحوشه
هو السنبل الرومي وهو الاقليطي مو اصل الزبيب الجبلي
ويسمى بالنجمي لانه ليس اصول مستطيله بيض في طعم حرافه
وحلاة يسيرة يكرو اللسان وكان عندي وعملت منه الترياق
ويسرع اليه التسويس واجوده الطري مرقد هو الافيون
والابيون وهو لبن الخشخاش مو لحانبطي هو الاسود
مصوص لحم يتخذ بخل وعسل وزعفران مقل اليهود هو
الكندر وقد يسمى بالاسم وهو اسود يضرب الى حمرة وثم شيء
يشبه المقل يوجد في الثمر وليس منه بل من جنس المر ولا يصح
ان يستعمل مكانه مستور ومستعار اسمان عثمانيان وهو اسم
للزراوند الطويل والمدور مصطكي هو اللبن اي ممضغ من
لبن كان ماهي ذهبي معناه سم السمك مصباح الروم
هو الكهربا وقد ذكر مرتافلي دواء عجيب قيل انه اذا اخذ
منه مثقال وشرب لم يعمل فيه سم ابدا وقيل ولد ايضا
ويسمى بهذا الاسم لان في غصنه الف ورقة وماية عقدة والذي
اشك انا الف وانا رايته وكان عندي اصل فيه صفرة وكانه

بيض وعوده اخضر حبوقلونة هو حب البلسان مسحدروق
هو لسان العصفور ملبوطن هو اكليل الملك ماميران
هو بقلة الخطاطيف وهي عروق صفر دقاق مر الطعم مخيطا
هو البستان منثانا هو اشنان يعمل مثاود الكحل مراد
المستعمل في المراهم هو دقان الصنوبر المجتمع بعضه على بعض
ماهو دانه اي القائم بنفسه وهو حب الملوك وهو شهدانك
هنوهي تسهل وتنفع بعض

حرف النون

ناردطاجس وهو السنبل الهندي ناردين هو
السنبل الرومي وهو الاقليطي وهو المنتحو نثيه ناركح هو
اظفار الطيب نارجيل هو الجوز الهندي نانخشة هو
النارمشك وهو الرمان البري ومعناه مسك الرمان نيلوفر
هو العروس نبق هو ثمر السدر المثمر نجم هو النجيل وهو
النيل وهو الذي تأكله الدواب عند الجرب يطلع على سواحل
البحر والمياه زهر يفتت الحصاة وطبخه وجرب فنفع
لكل نسرين هو الورد الصيني وقيل الورد البري وشجرته
تشبه شجر الورد نمام هو السنبيم وقد ذكر في حرف السين
نارنا هو عقرب البحر وهو الرعاد والله اعلم بحقيقة الحال

حرف الهاء

هيوفاريقون تا وهي عشبة
القلب لان بزره يشبه شكل القلب وقيل شكل الصنوبر
الصغير وهو احمر الى الصفرة يسير في رائحته شيء من رائحة
الصنوبر يدخل في الترياق وهو عندي هيوفسطيداس هو لحية التيس
وقد ذكر هبيد هو حب الحنظل يخلى ويعمل منه خبز ويؤكل
ويحكى وينتقل به على النبيذ هيل بوا هو الهيل القاقلي ويعرف
ايضا بالقاقلة الصغيرة وعندي قاقلة صغيرة تشبه بزر
البنج المتوسط وقاقلة كبيرة قدر الجوز المتوسط وتسمى
هيل ايضا معروف وهو دونه هرنوى يقال لها الفلفلة
صفراء اللون عطر الطعم هلام هو الغريض من الطعام
تعلمه ذلك ولم اره هنتان هو الزعفران وهو الكركم .

حرف الواو

وشنج هو الاشج
وهو لصاق الذهب وج هو الاكير وهو عود الوج وورس
هو بزر اصفر كلبه من بلاد اليمن يدخل في البخورات اصفر اللون
بزره مثل بزر الكتان وادج ويؤتى به من بلاد الحبشة
وزرعه يقيم في الارض عشرين سنة يثمر ويطلع من غير
اشتغال به في هذه العلة هكذا ذكر صاحب الكتاب ورد الحمار



هو الخطمي ورداابا بوتجي هو ذوسه وقيل هو شبه المقل
وهو الدوم يوكل ودنجي يوجد في البحر صغارًا مثل رمل
يولك به النمش مع الليمون او اللبن الحامض نافع وزلم
هو نوع النباع في البر وقيل هو كبير الجراذين ومنه مبطوس
هو المعجون الملوكي وسنجكوا ابن النخل عند ابن جلجل هو
العنكبوت ورشان هو صنف من الحمام ورخيس هو
خصي الثعلب ورطوس هو الراسيون وفنبرك
ووضيرق خراساني والنبج الارمني وفنبرك
ايضا من جملة انواع سبل الدود وحب الزنج

حرف لا

لادن هو لادنا وهو لادينا وهو طل يقع على شيء فسطس
من السماء يتعلق في اوراقه وحشيشه ترق وتجمع ويجلب
لاذميك هو اسم للادن ايضا لازورد هو اسارقون
ويوجد في معادن النحاس لجانة لاك هو صمغ شيء يجلب
من اليمن او من الهند يلج الجراحات حرف
الياء يقطين هو الدبا يبتون قيل هو الثا فسيا اي الزبد
وقيل ان اليبتون ايضا هو السذاب وهو العجل ومنه بنافه

دمه

ومنه بري ينبوع هو الشبرم وانواعه كثيرة يرامبو
هو الاسفيداج وهو ما عفن من الرصاص
الاسود بالخل. تمت مفردات
منهاج الدكان في يوم الثلاثاء
والثاني عشر من
شعبان
سنة ٩٦٣
...

[illegible]

و انبیا

معصوم اند از کذب

شیخ علاء الدوله

عبد الرزاق کاشی

ولایت و نبوت

اولیا

ثالث

رابع

خامس

[illegible]

ومثال مقید

[illegible]

قدرت

[illegible]

ظهور قدرت

[illegible]

ولو قال بالترکیه بوش اولدم یعنی الطلاق بائنا ولو قال بوش اولدم یعنی رجعیا وان لم ینو الطلاق

لان قوله بوش اولدم بالترکیه کنایه و بوش اولدم صریحه فتوی ابی اللیث

١٣١

[illegible]

فارغ [illegible] بود

[illegible] قطب شد [illegible] و چون

[illegible]

والامامان [illegible] عبد الملک [illegible] عبد العلیم [illegible]

[illegible]

عشق [illegible] عاشق [illegible] معشوق [illegible]

[illegible]

مضمون فیض ازل بزور و زر امد بدست آب خضر نصیبه اسکندر امد بس محقق شد بنتایج همه مقدمتین ابو طالب مکی
باین مطلب عرض شد ... حضرت محمد ذات کامل الصفات ...
... نام برده شد ... چنانچه باز از ابدال

[illegible]

وقطب الارشاد

وقطب ابدال

عثمان بن یعقوب جوینی

وقطب طوح الغرباء

وخضر والیاس

والمطلب السابع

ونجم الکبری

عبدالله بن مسعود

ومکی

[illegible]

وهمچنان از تلامیذ ... او ... سرور ... خضر ناصر اهل ... از شیعیان ان سرور ... والیاس ... معین به
... حافظ ... ترجمه این بیت ... درکام ... خضر ... اسکندر باین

وضع و تحریر این کتاب از مجلد اول آن که تمام شده با این مجلد تا مجلد بیست و چهارم از زمان اکبر وضیع و عمر با شد عبد الفتح

الملک الرب در معاملات عرض اینکه لا اقل هر مجلسی با بهره باشد از مطالب متعلقه با اصول دین و مذهب جمال بابا طاهر ایران

و مولانا عبد الرزاق کاشی

[illegible]

واما بیان حقیقت فنا و شرح هلاکت اشیاء بغرماق فهر زبان حضرت ایزد تعالی کل شیء هالک الا وجهه

[illegible]

خاتمة وفيها مطالب چون این بیانات عرض داشت شد اکنون چند سطری در ختم این مجلس از احوال و اشارات که ...

سالکان راه ابتدا عرض اید آنچه از وضع سیر و سلوک اخوان ...

[illegible]

۱۳۶

و اما شرح و بیان و تعریف روح و جسد و قطع علاقه در میان [illegible]

[illegible]